تاریخ بھوپال

بسم الله الرحمن الرحیم

عونک یا ذی صحیح و سقیم

حمد خدای انتها است یارای ادایش کراست نعت نبی جانفزاست
لیک بوصفش نطق کجا است لک الحمد و الثنا یا حکیم و علیک
الصلواة یا رسول کریم اما بعد فقیر غریب الوطن جریح القلب
من الشجرة ابعد الناس محمد عباس ابن وحید الزمن مصنف حدیقة الافراح
ونفحة الیمن احمد بن محمد بن علی بن ابراهیم بن یوسف الانصاری الیمنی
الشهیر بالشروانی غفر لهم الله [illegible] بالمسیح المشتاق بخدمت صاحبان فضل و

هنر

به وطن ما بر آ[illegible] د[ر] سنه [illegible] ۱۲۶۰ هجری

[illegible]

[illegible] کتاب سراج الاقبال

فی تاریخ بهوپال [illegible] دستغفت جان خراش

به عبارت مرغوب بکمال اسلوب تالیف نموده بودم اما بسبب

اختلاف اقوال و عدم تیقن بعضی احوال که الخبر یحتمل الصدق

والکذب عبارت از انست تا مدت سه سال آن نسخه

حلال در صندوق خفا مقفل ماند و بنظر ابنای عصر نرسید

لیکن شب و روز این نسخه بیرون تصحیح آن نامه متوجه میگردید از انجا

که من چه دهند تا امکان علم تحقیق افراشتم و در ماه جمادی الاولی سنه ۱۲۹۱ هجری

تاریخ بهوپال تالیف میجر ولیم هاف صاحب در زبان انگریزی بدست آمد

از مدد دوستان انگریزی آن ترجمه برداشتم و از سراج الاقبال انسب بود

[illegible] تکمیل [illegible] مضامین

بر [illegible] وانده را یکجا جمع کرده لیست [illegible] بر آورد [illegible] علامه

حال هند و تاریخ اکبری را مزید نموده گذار [illegible] مختصر مقصد معاف

[illegible] خلاف بتحریر آورده ام امید از برادران انصاف پرور [illegible]

[illegible] آنست که بر محنت و مشقت فقیر حقیر عبور فرمایند و اگر جای

سقم بینند آنرا تغییر دهند و بذکر خیر یاد نمایند

بیان سرخیل حکام بهوپال امیر دوست محمد خان بهادر

دوست محمد خان خلف نور محمد خان ابن جان محمد خان نبیره خانجهان خان میرازی خیل جوانی بود عالی مزاج قابل تخت و تاج شیر صولت لایق دولت کریم الاخلاق [illegible] سپاهیگری طاق سپهرنگاه [illegible] تیراه حسب قضا و قدر از افغانستان رخت سفر بسته اوایل سلطنت بهادر شاه به هند آمده در لوهاری جلال آباد سکونت ورزیده در آنجا با کسی خانه جنگی نموده راه [illegible] گرفته به دیار مالوه رسیده نزدیک راجه قصبه سیتامئو ملازم

سنه ۱۱۲۰ هجری

شد

شده منصب [illegible] بر [illegible] که [illegible] شده [illegible] فار روزن عالم [illegible]
شنیده باشد که مرد دلیر [illegible] دولت [illegible] با شوکت بود
شتافته از آنجا هم برخواسته سرکار دیا بهادر جیو بالو رفته در آنجا هم
نماند در مهکل کنده متصل قصبه [illegible] رسیده نزد والده [illegible] انند سنگه
راجپوت [illegible] لکهی والی آنجا ملازم گردید در ایام قلیل بعهده جاعه داری
فائز شده در چشم رانی وقر و در دل مردمان جای کرده رانی از
فرط [illegible] رضامندی پسر خود خوانده محترم و معتبر میداشت قضارا
رانی باجل در گذشت [illegible] پسر خوانده او بود بر خودسری [illegible] دست
یافته سالها [illegible] با جمعیت افغانان نیز راه افتاده در قصبه [illegible] متصل
کالی مسجد نزول نمود [illegible] از پیشگاه سلاطین تیموریه در [illegible] تاج محمد خان
خواص نشین بادشاه [illegible] که تری تحصیلدار و [illegible] جان تهانه دار
با چند پیاده و سوار از طرف [illegible] در آنجا می بودند بسبب ضعف سلطنت

تا دهلی رسید عملکت شده گرد فساد افراشته بود در اچیوان و دیگر اقوام

دهلی سرکشی می نمودند و بها کر موضع باره اگهن قرب هزار قطاع الطریق با خود

در قضیه اقطاع مالوه بتاراج قصبه بهرسیه آبادی کرد بهانه دزد

تحصیلداران از دل خون داشتند و از دست او زبون شده بود امیر

قصبه بهرسیه بمعرفت قاضی محمد صالح و سیدل رای و عاملان چندی گوالیار

و کوپال رای چودهری مالضامنی ساهوکار داده بر سر آن روپیه

مستاجری گرفته عاملان جابسپرده بدهلی رفتند و از فکر وانده ده بجا

یافتند امیر عزیزان و برادران و همقومان خود در اندیش خود طلبید شش

عزم امارت کرده دست و پا برآورد از راه جرات بعیب خود

در اطراف افکنده شخصی را بلباس فقیر آن موضع باره اگهن برای دریافت

حال سرکشان آنجا فرستاده جاسوس فیلسوف رفته پیغام بشیخ علاء

فرستاد که درین ایام موسم بهولی رسید طایفه جواس مرد در آن

بر

پدید افسر ابتر اید در عشرت مصروف آشیانست [illegible] ملاعب

مالوف عقل رخت سلامت بسته و مدهوشی چمن [illegible] شکسته برنشسته

گردش جام مثل گردش ایام قید راست در نقص اقتضای [illegible]

تشنه شراب عقل را اگر درین وقت عدم [illegible] بسر زمی [illegible]

شعله زادهای سر درون در پهلوی شان نهند نقش کلیت

دعای داعیان باجابت رسد و در گلوی کفار [illegible] مستند قسم

امیر بدریافت این تقریر با مردمان جری روان شده لشکر سرد

و باد مثل قهر خدا بر قوم عاد [illegible] نیم شب رسیده منافذ و مسام

بردمان آسوده کار سرد [illegible] پیش پای کمند بر فصیل بلند برآمد [illegible]

تا ایوان اجل گرفتگان شتافته بزم هیولا را [illegible] ارائیس

تجلی چراغان در فانوسهای زجاجی رونق برده و نیرنگ [illegible]

والعیبه مجلسیان لقای تجلیات [illegible] روی گلهای [illegible] بست

عنبر کلاله طوق طوق زنگی غضب سمت سوی بگذرد شفق تیغش بر کیمخت

و ناکس نهاده و بر یک دست فتح باده و افیون برای لوندی و لاقیدی

نهاده کلاه بر یاران کل بیرون بیرون مست از یک و از جم و جم نمایان

شدند از این وضع رنگ لب لبان زهره یکبار با یک دل غریب صبح مهتاب و بر

را بر گیلاس شاد می کردند و مطربان چاچ و صدا افسانه تا نشستن و پاربند

صدا از خیال می بردند در این حال شعبده باز چرخ طرفه شعبده بازی

بر روی کار آورده بزم را بر رزم مبدل فرمود و انجمن نشینان صدا

فراموش را بدرکات اسفل بیهوشان برده زیر سنگ عقوبت سود

مثل مرگ مفاجا بهادران لشکر شاه سمت شمشیر صمصام ز نیام کشیده

صاعقه آسا او آ دنده و بازوی شجاعت بر قتل کفر فجره که از کثرت

استعمال مسکرات مسلم گشته حواس بودند گشادند از ضرب تیغ بهادران

در دم جنود وجلی زهر گردیدند و باده تلخ حمام از دست ساقی اجل

چشیدند

جنبید و بسیار مال و متاع زنان و اطفال بازاریان و غربا دو صد سپاهیان

جوان بدست امیر آمدند نقاره فتح نواخته بلند گشت و در کابل امارت خود آمده

بفکر تسخیر بلاد نشست دلاوران نامدار امیر عالی مقام برای حصول ننگ و نام و جنگها

مردانه با امرای نامور تا فتح جگدلیس بود مشهور با سپاه اسلام که

بعد دست آمدن غنیمت کثیر امیر بابد بر سر کبچیوره و ادمث وارد تاخت آورده

مال وافر بدست آورده راجی خان و شمس خان که از طرف محمد فاروق

ناظم قصبه شمسا باد بودند از امیر عداوت پیدا کردند امیر منتظر وقت

می کشید روزی در غفلت یافته نصف اللیل سر ایشان تاخته هر دو امیر را

لی بهبود دست بغارت کشود و راجپوتان قوم دلوره مالک جگدلیس بودند

که در قطاع الطریق مشهور نزدیک دور بودند از ره ایشان موضع

برکبیره علاقه دلور که مردم مال از صاحب بولیستی بیشمار بود طالب تاج

شدند مرزبان پناه با امیر بردید قبول ساخت راجپوتان ابر سر ایشان بخشیدند

وفادارانش را بیشتر دیدند آن با چشم گریان نزد امیر آمده اظهار تسلی او کرده

در فکر افتاد چه [illegible] گذشته بود که بنا بر موضع رای بوندی متعلق محال دلو جبر داد

که اکثر راجپوتان چکدیس بوده برای عادت توافل دور دست رفته اند فقط

افسران در قلعه بند نمود زر یافت امیر امر داد انتقالی و سامان

ترک اسب و فیل و آفتابی نهضت نموده سپهکیان و شکار افکنان در باغ

تهل برابر چکدیس بوده به بیرونه نزول نموده سفیر خوش تقریر اینس الها

در بیمنای ملاقات دوستانه و مربوط شدن روابط یگانگی فرستاد

راجپوتان با خلاق پیش آمدند امیر را بعزت و توقیر در قلعه برده دعوه کردند

روز دیگر راجپوتان بجای امیر برای ملاقات شتافتند امیر عاقل با آن

فرقه جاهل رفته بکمال اکرام اندرون خیمه که بر پا کرده و ایستاده بود وارد

از تواضعات ظاهری غافل نموده برای مهربانی برخوردست و بحکم الحرب خدعه

پیش از آمدن اینها کنکالیس که ده مردمان چابک دست را حوالی خیمه بطراز

حزم

خدم و حشم نشانیده حکم داده بود که چون بیرون خیمه آیم و قبا بطنابهای
خیمه را بریده بر سر کشند اندرین کار تمام گشته وقتیکه امیر بیرون آوردن بجلو
بان بیرون خیمه آمد موکلان حسب‌الصلاح عمل نموده یک یک را ذبح کرده در
رود انداختند از آن روز نام آن شط حلالی مشهور شده و جمیع
زنان و اطفال و مال و اسباب و زر و سامان فراوان نصیب امیر گردید
امیر چگلدی بور را باسلام نگر موسوم کرده دارالسلطنت خود قرار داد
در استحکام و عمارت آن کوشیده حال تحریر این کتاب که در سنه ۱۲۶۹ هجری
است از آثار کهنه صرف نشان دروازه حصن قدیم متصل تکیه در اسلام نگر
باقیست گویند اسلام شاه فقیری بود صاحب دل امیر با او اعتقاد داشت
و اکثر فقیر دست دعا برای او برداشت روزی امیر عرض نمود که از فتح چگلدی بور
در سر است آن فقیر گفت برو که زود بدست تو مفتوح میشود مگر باید که بعد فتح
بنام من موسوم کنی تا نام درویش نیز بر زبان خلایق باشد امیر آن

مقتول گردید و فتح الفتحی بعده نموده والله اعلم بالصواب محاربات

محمد فاروق با امیر محمد شاه و ظفر یافتن امیر بمشیت قادر سبحان

کدورت طرفین بجایی رسید که اکثر بهادران افغانستان عاجز گردیدند افغانان

یکدیگر مردم اسپ سریع فرار باقیه متصل بسلسله تفنگ و تیغ و رفاع صف

صف آرا شدند فاروق فوج بکمک گماشته خود با مردمان معدود

و سامان جاوش و ترک قریب قریه جمال باگری که از بغلشته یک کوه است

استاده نظاره میدان جدال می نمود و امیر دوست محمد خان قشون

افغانان را بشیر محمد خان برادر خود سپرده خود با مردمان جری

در جانب کرپوه جمال باگری متواری شده قدرت خدا مشاهده مینمود

در عین ستیز و آویز راجی خان نیوالی ساکن قریه دوراهه ملک مالوه

که شجاع نامی بود با شیر محمد خان مثل شیر آویخته نیزه از پشت آن شیر

بسینه بسالت گذرانید با وصف زخم کاری شیر محمد خان شیری و

مردی

مردمی را از دست نداده شمشیری زد که یکی از نوالی زانو و لحیت کرد و مردود

یکجا جان داد و بدوار سر بزمین افتاد و بعد فتح امیر ... و دلاور

سپاه خویش فاروق در تعاقب فیروزیان افتاد فاروق به خواهش نو

شاه بابه فتح حکم داد امیر همایون بعد حریف خود را در دام غفلت اسیر

دیده دفعتاً رکیبه اشتاده او بدست آورد فاروق انگشته لگام

بر روی خود بسته بالای فیل سواری او سوار شده و اعتلا و ارس

خود دانسته بدستور کوس فتح می نواخت سپاه فاروق صدای کوس

می شنیدند و بر چشم و فیل آقای خود را در هر جا دیده بدبختی در پی هم

می دویدند وقوع این واقعه قریب شام بود و آفتاب غروب شده امیر

بسرعت تمام سوی قلعه بیلسه جلو گذاشت بسبب فیل و عماری انشان

و نقیب که در پیچه سپاهیان امیر اسیر آمد صدای غم و دولت محمد فاروق جان

بهادر زیاده باد و بلند می گفت تو آن قلعه که اول خبر نعره شنید

بودند حاکم فیروزپور خود دانسته بسرعت دروازه را گشودند امیر

با فوج خود داخل حصن گردیدند الا آنکه چودهری زنش قلعگیان باندازه

همان جمعیت حضور امیر دامان خود بسپرده او مان چودهری فقیر الله برد

ذکر سوانح احوال امیر انجا و اختصاص سرلند نشان کارزار با اخند گلکنو بلا نفی

آورده اند که سه دایه‌ای دختر بدام زوجه جوت امیر بود و با امیر ستبانس

همی نسبت داشت بیکه فوج امیر شکست یافت و میر محمد خان بعالم آخرت شتافت بعضی

کرکیکان خبر قتل امیر باو رسانیدند لعل ور استماع از فرط محبت خود را

اگر ... گشت امیر پدر با این سانحه سخت رنجیده ... احصار الله

گفته بتسخیر قلاع و بقاع متوجه شده اندک زمان کلیور و ... نو

و اوت ... و غیاث پور ... و انباپالی و ساکت و جمیانوه

و جوراسی و کمام ... و احمدپور و باگرود و دو ... و ... پور

و احمدپور و دهی پوره و ... و غیره قصبات گرد نواح را تصرف

آورده

آورده ورد دهلی فرخ سیر پادشاه بود و خود با او امرا باهم ناموافقت داشتند

و پادشاه را از تخت زیر در رخت [illegible] آورده می شدند خلل عظیم در ملک سند

راه یافته بود کسی بکسی نمی رسید و بابهادر صوبه داله از طرف گجرات شکست

خورده بمالوه آمده امیر در آن وقت خود را باهم ترار و یافته [illegible] صوبه را

داده اکثر اثاثه و توپخانه از [illegible] فتح امیر صاحب شوکت و صولت شده بجی رام

عامل شجاعلپور علاقه خود با امیر سپرده حاکم امیر گشته در اسلام نگر قصر عالی

ساخته و خندق کرده فاتحه عذر نموده امیر اراده گرفتن شهر سرونج کرده اوا

دلیل خان والی کروای از جای خود نهضت کرده در سرسه رسیده

در باغ چودهری بهت سنگه نزول نموده هر دو سردار بروش دوستان

ملاقات کردند و باهم صلاح نمودند که متفق جهانگیری کنیم و ملک و مال قدری که

بدست آید نصف نصف گرفته شاد باشیم بعده دفعتاً یکدیگر جنگیدند

دلیل خان کشته شد همراهیانش گریخته بکوروای رسیدند راجه باگره

بوسنگ آمده بامیر تسلیم نموده آبروی خود نگهداشت گویند نقاره

راجه گشوده مقوم گویند زامیر از آتش حاکم جبین دو بیاری سموم ستاره گریزی

عدم کرده بودند والی کملابتی بالنسبه خود نول شاه در قلعه گتور بود ناز

امیر التجا نمود که عوض خدمت شوهر هم از سرکشان باری گرفته دل ما را

شاد نسند امیر مخرج کشتی نموده بعد رفت بسیار گویند آن را شکست

داده جبین بو بازی را متصرف شده کملابتی بهوپال را که متصل قریه بود

با مبر سپرده امیر دخل و تصرف در گتور بیداکرده بعد گذشتن والی پسرش

قلعه را متصرف خود آورد **ذکر بهوپال** راجه سند هور راج جو

والی بلده دهار بود پسرش را چون هنگام ولادت پیش آمد راجه از منجم سعادت

نحوست مولود دریافت نمود منجمان عرض نمودند که در فلان ساعت پسر تولد

خواهد آمد صاحب اقبال خواهد بود راجه فی الفور خجه از زالی تقریب شش سال کرده

او را روز دیگر داشت فی الحال در راه معکوس معلق نمود تا در ساعت سعد زاید

القصه

القصه در ساعتیکه منجمان گفته بودند بر سر تخت نشست ماه در [illegible]

انعکاس کاس سمات نوشیدنا من الطف بهوج نهاد و بعد از نشستن

بر بهوج بر مسند نشست منجمان گفتند که برای سعادت تو مارست

جان شیرین داد انعام آن بگرودن نیست تلافی آن ضرور است

بهوج گفت چگونه باید کرد منجمان گفتند که تالابی باید ساخت که در آن آب

همه روز دو نوبت سوخت فراهم آید بر لب آن چندین هزار برهمنان را طعام

و گاوان را خوراک بهوج حسب هدایت مرشدان خود بعد تلاش

بسیار در اقلیم مالت صوبه مالوه جای یافت که در بارش آب همه رود و

بود منشعب بهم در آنجا جمع میشد بهوج بر مجرای آن سد عظیم

از سنگهای کلان نسبه برابر کوه بلند ساخت تالاب بزرگ شد دور

چند فرسنگ پر آب گردید و در همان نمونه کلیا کهاسر کار او عرض نمود

که در قریب این تالاب فلان کجا رودی است اگر بر سد او هم یک بسته شد

نشسته و آتش فراهم شده و بر تالاب بتخانه آمد بهوج بگفته او عمل کرد

مطلوب خود یافته فارغ البال شد آنچه بی کمالش نسبت بیشتر شد

جمع شده تالاب بهمپال پنج کروه در طول و زیاده از یک کروه در عرض پرآب

گردیده از طرف نشیب بکلپا سوت مشهور است آب تالاب کلان

بهوج پور می رسد و بهوج پور بر کناره تالاب آباد است بتخانه عظیم دارد

و این عمارت بسیار کهنه و قدیم است و معلوم میشود که تمام است سنگین

سامان عمارت مال الکوت در حوالی آن افتاده است

اندرون بتخانه چهار ستون سنگین از یک پاره سنگ چهار گوشه

استاده اند پهنای آن بتخانه دوازده تسو و طول [illegible] که دوازده ذرع

گرد میان خوانیم لنگ مهادیو که تصویر آلت تناسل او که هنود آن یعنی

پرستش آن میکنند از یک پاره سنگ است طولش دو گز هفت تسو

و پهنای آن سه ذرعه [illegible] گره و بر دور دوازده دیگر گوشه و دیوار شمالی

[illegible]

کتبه بخط سنسکرت قدیم کنده است ترجمه اش بنسبت [illegible] باری

میشد در سمبت ۱۴۲۶ بکرماجیت گردیده و در سمبت ۱۵۹ بیساکمه بدی نومین

روز سنیچر ماه لو بذ سری سمبت پانچ راجه قوم متبانی ارسنا این مهادیو

احتشت و برج خود و عقب سند بر رستگی این مضمون کنده است در بیت

راجه لو دکه بعد اتمام کار مسند بار دوم صورت مهادیو استهاپن کشد

عمر وفا نکرد و کامدار راجه لیتان قوم جینی بود در حوالی سند بهوج بود در سند

باین ناتهم سبز تمت عهد قدیم است یقین است که کامدار راجه مسناجه

خلاصه کلام بر سند دیگر ~~[illegible]~~ بهوج که بر مضمون کلیا کلیا نباشد آبادی

گردید نام شهر بهوج بال گردید نسبت بهوج براجه بهوج و بال مل را

مسکوب باید مرور دهر چشم بهوج از السنه ساقط شد بهوج بال

بهوبال مشهور شد دوم بعضی کسان بزبان بیان میکنند که در زمان

سالف قریه دیهم بود که متصل بهوبال است قصبه بزرگ بود [illegible] گویند

ساکن تحانه بوپال با الله گذیده بنام خود موسوم نمود و سنوم بوپالی
بعضی همینان معلوم کرده‌اند که بهو در هندی زمین را میگویند و پال
بعضی بر آنند که در این نام کدام راجه باشد که او بنام خود شهر آباد
نهاده باشد والله اعلم ملخص تقریر از تمادی ایام و حوادث شهر بلکل
ویران شده قریه خورد بود امیر دوست محمد خان بهوپال را آباد کرده
بطرف مغرب قلعه سنگین بنا نهاده فتح گده موسوم کرد و قلعه از آن فصیل
سنگین بر دور شهر کشید اعوان و انصار خود را آباد کرده دار
الاماره خود ساخت و بنای قلعه روز جمعه پنجم ذی الحجه سنه ۱۱۴۰ هجری اتفاق افتاد

ذکر عبور نظام الملک آصف جاه از شاهجهان آباد

بجانب آباد دکن و برد یار محمد خان بهادر همراه خود
و عرض آن امراء از این رباط کهن شانزدهم ربیع الاول سنه ۱۱۳۶
آصف جاه از حضور محمد شاه رخصت شده بطرف دکن روانه گردید

تا مک

در ماه رمضان

تا ملک مالوه رسیده از نربده گذشته خبر توجه نادرشاه شنیده

از صدای قتال مرهته رو تافته بشاهجهان آباد تیزگام شده بعد انقراض

چندین حوادث وقضی و بازگشتن نادرشاه بایران در سنه ۱۱۵ هجری

کوس رحیل سمت حیدرآباد دکن کوفته متصل بهوپال قریب قلعه اسلام نگر

زیر کوهی فرود آمد از آن روز نام آن کوه نظام تیکری مشهور شد

چون نظام الملک حسب التماس نگر اشنو بزرگ یعنی دامیر فتدو بانه پیش آمده بودند

کران داده یار محمد خان پسر کلان خود را در رکاب نظام الملک روان

ساخته شایسته خان و ابراهیم خان و هولاس رای متصدی را همه

دیگر کسان همراه یار محمد خان نمود بعد چند ماه بیمار شده در سنه ۱۱۵۳ هجری

ودیعت حیات سپرده در قلعه محمدگده مدفون شد مخفی مباد که نور محمد خان

پدر امیر در عهد امارت دوست محمد خان از ولایت افغانستان همه

هرکه خود آمده بود در بیرسیه مدفون است شیخ مراد برادر امیر بود بشیر محمد خان

الف محمد ... شاه محمد خان عبد احمد خان چهار در معرکه کشته شدند

معما فاضل محمد خان باجل در گذشت و پنج پسر چهار دختر امیر بودند نام پسران

اینست نواب یار محمد خان سلطان محمد خان صدر محمد خان

فاضل محمد خان واصل محمد خان

خلاصه تاریخ جمعه انکریزی

درعین شباب دو

محمد خان میرازی خیل از افغانستان بدهلی آمده در جلال خان سردار

افغان بعقوم خود نوکر شده بعد چند روز نوکری او ترک کرده بسرکار

بادشاه اورنگ زیب ملازم گشته بزمره فوجی که بمملکت مالوه مامور شده

بود بمالوه رسیده از راه هوشمندی خود را حاکم سات رفته رفته مهتم

بیرسیه که بسبب تاخت تاراجیان ویران بود گشته قصبه جگدیس پور

را از مالکش گرفته اسلام نگر نام نهاده دار السلطنت خود کرده من بعد

بهوپال را گرفته خویش و تبار خود را در آنجا آباد نموده حین پور باری

و قلعه گنور

و انملک گنور را بتصرف خود آورده و در بهوپال قلعه [illegible] ساخته ملحق ازان فصیل شهرپناه نهاد و نظام الملک از دهلی بدکن میرفت

دسکه متصل بهوپال آمد برای مطیع کردن دوست محمد خان از لشکرکشی [illegible]

دوست محمد خان زمانه سازی کرده جمله احکام او پذیرفته برادرش

میر احمد خان در کدام جنگ همراه لشکر نظام الملک بجان گذشته و پسرش

یار محمد خان همراه نظام الملک بدکن رفته دوست محمد خان عمر شصت

سال در ترقی خود کوشید زیاده از سی زخم در نبردها برداشته

عاقل خان برادر خود را کار دیوانی خود سپرده بجی رام را صاحب

و مالک دفتر کرده بجی رام در اسلام نگر قصر عالی ساخته گرد قلعه خندق

منقر نموده در سنه شصت پنجاه یا شصت و شش دوست محمد خان باجل رحلت

ستی ریاست ذکر امارت نواب یار

محمد خان بهادر از زمانیکه خبر گرفتار شدن دوست محمد خان

بسبب ظلم ملک سپهدار محمد خان را خطاب نوابی و خلعت امتیاز داده

با سپاه رزم خواه رخصت نمود نواب یار محمد خان در بهوپال رسیده سلطان محمد خان

برادر خود را از هنگام رحلت امیر شهری و لشکری او را اسیر داری برداشته

بود دندان از مسند امارت کشیده بر جای پدر متمکن گردیده نیز سپه ملک

کوشیده در عرض چند سال سیهور اشته و راحت گده و بهیاری و اوده پور

وغیره اماکن را داخل سرکار خود نموده از راجه گونه و لوبندی جنگیده پیشکشها

گرفته قصبه میوره برکهه بیان را یغما نموده موضع گروت را که متصل قصبه سیهوره

از لوزر است تاراج کرده محمولالی بی که دختر کدام راجپوت یا برهمن بوده

بحسن و جمال گوی سبقت از همچنان بنابش می ربود از جمله اسیران

برگزیده با مراد خود داده قصاص بخشیده داخل بهوپال گردید بعد چندی

ملک یار از فوج مرهته حرب ساخته دشمن را منکوب انداخته داد حسن داده ابواب

راحت بر بالعاف خود کشاده در سنه ۱۱۶ هجری بجوار رحمت پیوسته

راقمه

مسلم

در قلعه اسلام نگر مدفون شد به عهد جهاندار حضور شیخ [illegible] پسران

اینست نواب فیض محمد خان، نواب حیات محمد خان، سعید محمد خان

حسن محمد خان بسین محمد خان   خلاصه تاریخ جمله

تاریخ انگریزی   سنه ۱۷۴۲ عیسوی بعد مردن

دوست محمد خان پسرش سلطان محمد خان بعمر هشت سالگی مسند

نشین بهوپال شد. نظام الملک یار محمد خان را بخطاب نجابت الی مخاطب کرده

ماهی مراتب داده با بزار سوار روانه بهوپال نمود. سلطان محمد خان

وقت آمدن برادر بزرگ از ریاست دست بردار شد یار محمد خان حاکم

گردید قریب بیست سال عمر داشت که نواب شد و ظاهرا در سنه ۱۷۴۲ع

وداع جهان گفت   ذکر احوالات نواب فیض محمد خان بهادر

و محاربه کردن سلطان محمد خان بعد جلوس نواب ارکین ریاست مثل امیدای و سکارام

و ابراهیم خان حید و غیره کسان باهم مشوره نموده سلطان محمد خان برادر نواب

مرحوم را اسیر کردند و نواب فیض محمد خان پسر اکبر نواب را که ولی عهد

بود متهم ساخته بستند و دیوان نجی رام نواب فیض محمد خان را در قلعه [illegible]

بر سر سپاه امارت متمکن نمود با سپاهیان ترکمان مصروف شد

سلطان محمد خان قلعه را محاصره نموده امیر دهقان معتمد خود داده اعلام

جدال افراشت و از هر دو جانب صدای نوبت و نقاره به افلاک رسید

ملا میر رای ناظم [illegible] خبر یافته با فوج خود در ویلت سفر حرب

زبان پیش سلطان محمد خان فرستاده معروض داشت که فدوی

ترقی خواه حضور است اگر حکم احضار درون حصار شود دمار از روزگار

نجی رام برآورده در دم خاطر سلطان را از دغدغه منازع مطمئن

سلطان محمد خان را که خفیف العقل بود فریب [illegible]

را با سپاه در شهر طلب کرد و رای مذکور بعجله در شهر رسیده

بروج و ابواب را به امیر دهقان خود سپرده سلطان محمد خان را

از شهر [illegible]

شهر را ساخته پیشگاه نواب سپهر خسروی سر بلندی یافته محمد رضا
با خاطر مشغول ناک و سینه چاک [illegible] رفته در تهیه اسباب جنگ
کوشیده و در همان چند روز لشکری گرد آورده بهیئت مجموعی
رزم آرا گردید نواب فیض بنیاد با معه فوج به بیرون شهر رفته رسید
ابراهیم قلعه دار را با چهار هزار سوار نموده بمقابله دشمن گماشت و خود
با مردمان منتخب متصل فصیل شهر ایستاده در میدان عیدگاه [illegible]
صف [illegible] داد سلطان محمد خان فیل قلعه دار را سواری نواب تصور
کرده بقصد کشتن مردانه قریب فیل رسیده ابراهیم را از فیل ساخت
قریب بود که فوج متفرق شود ناگاه نواب بحمایت رسیده سلطان محمد
با وصف جرأت و جسارت بسیار جوانی [illegible] بود شکست
فاحش خورده رو بفرار نهاده [illegible] عزت خان والی گوردا
پناه جست و در آنجا نیز قیام ننموده در [illegible] جماعه که جاگیر او بود رفته

قلعه اجیت گده را که هزاری نام داشت با خود ساخته دران تحصن نشسته

لشکر آوردن اسباب مصروف شد نواب در عقبش تا قلعه سیوانسر

رفته بصلاح مصلحان اجیت گده را به تیرال سلطان محمد خان داده

عهد و پیمان گرفته منصور خود رجوع کرد و ربانی مردمان کهن سال

شنیدم که روز مقابله و مقاتله کالدرام مشعلچی نواب قتیل شد

هنود او را بر کنار ناله که در رسته اسلام نگر قریب زیر سیدکا واقع است

سوختند و چند پاره سنگ جمع کرده چوتره ساختند هنود از آن پرستش

آن آغاز کردند و چوتره را درست داشتند الی یومنا هذا

موجود است و آن ناله بناله کالو مهرون مشهور است احمد شاه

پسر محمد شاه در سنه ... هجری بر تخت دهلی نشسته روز افزون حال

خواجه سرایان نهایت دخل در مزاج او و هم بابی مادر پادشاه داشت

و پادشاه در عیش و عشرت سرمست بود و روز افزون روز بروز افزو ابتر

اخبار

[illegible] افغان

از حضور پادشاه هندوستان

اختیار حاصل مینمود در عهد اقتدار شش قدر خواجه سرایان و
غلامان حبشی بدرجه بود که تشریح آن درین مختصر گنجایش ندارد
بست عليخان خواجه سرا صوبه دار مالوه بود و همچنان بر اکثر قلاع
بقایع و خدمات عمده سرفرازی عام نژاد قابض بودند و این امر
موجب ضعف و ابتری سلطنت تیموریه گردید قلعه رایسین که از قلاع
نامی مالوه است قلعه دار آن نوید عليخان خواجه سرا بود در عهد احمد شاه
عالمگیر ثانی پسر اعز الدین بن معز الدین جهاندار شاه ابن بهادر شاه
سنه ۱۱۶۸ هجری کلاه خلافت بر سر نهاد همین نوید قلعه دار رایسین بود
و در بهوپال نواب فیض محمد خان بمسند نشین بود مردمان
بسمع نواب رسانیدند که قلعه دار رایسین شخص مجهول نها یشیم الحیم مثل
طبل منفوخ با سطح کاهن است و در کمال غفلت و بلند اوقات میگذارد
درین وقت اگر عزم تسخیر کرده شود قرین صواب است و ذات برای اتمام آن

بحکم حضرت کرد و ایشان روزی کدام چیز از قلعه برده بسته آورد انگشت و دیده

قرص نان دید یعنی گهریال که در قصر قلعه آویخته بود و ساعت بساعت نواخته میشد

بر دانسته آورد که تا دم تحریر این کتاب آن گهریال در قلعه اسلام نگر موجود

است بعد معاینه این حال نواب یعنی معتمد خان خود را الیس کرد سپاه نواب رفته

بلا مانعی در قلعه رسیده خود را قلعه دار را گرفتار کرده پیش نواب آوردند و از

عجایبات روزگار قلعه را الیسان که آن روزی فتح آن صدها صاحب ملک و دولت در گور

شدند بلی تعب در دست آمد زبانی بعضی پیر سالان شنود بار نیست آمد که نوید

روزها در پهلوی بال منتظر نشد بود و در دست خود چوری ها مثل زنان انداخته

می نشست و قریب بیست تار غذا می خورد و از فربهی او دامانها نجوا نشد

ازانجمله گویند روزی در تالاب الیس غسل میکرد و شکم او ماهی

خورد آمده بیرون شدن نتوانست و مرد و چون متعفن شده بوی آن بدماغ

آمد خدمتکاران نیک ملاحظه کردند و ماهی خورده مرده از ریسمان شکم او برآوردند

و نیز گویند

و نیز گویند که در بیت الخلا میرفت آبدست قوه او حبس میشد که یک خدمتگار
سبوی آب در دست گرفته در پیش می‌ایستاد و در وجه ثانی دیگر
یکی پیش و دیگری پس می‌ایستادند بسبب آنکه طول نشستن باد و از پشت در عقب سبو از زیر
مقعد او برآورده یکبار آن خادم پیش ایستاد و یکبار پس خادم عقب گرفته
میکشیدند و خادم ثالث آب بمحبت با طهارت او میشد والله اعلم
و بعضی گویند نام قلعه دار معظم علیخان بود و او از سادات بارهه بود
عبدالله خان بشخصی کاردلوانی او میکرد و وقتیکه فوج نواب رفت عبدالله خان
بجنگ پیوسته کشته شد و معظم گرفتار آمد خلاصه کلام نواب عبد الصمد خان
بحضور شاه عالم بادشاه دهلی نوشته بانذر لایق همدست سفیر چالاک
بشاهجهان آباد فرستاد و از پیشگاه بادشاه فرمان شد قلعه و خطاب
فیض الدوله فیض محمد خان بهادر فتح جنگ صادر گردید باعث افزونی
عزت و جاه نواب گردید ذکر مشی بعض ملک بهوپال بقبضه بینوا
باحال دیگر تا انتقال نواب مد ادا البقا

باجی راو پیشوا والی پونه که اقبالش در ترقی بود ملهم تسخیر
بهوپال شده کناره دریای نربده با فوج گران رسیده ممولالی ماور
نواب موصلح جنگ در خود ندیده وکلای معقول بدرگاه پیشوا فرستاده بعد
گفت و شنفت بسیار بهیلسه را باسوده و باکرود و سیهور و آشته و دوراهه
و شجاعلپور و شوپور کچه و کانتابهور و غیره اضلاع زیاده از نصف ملک بهوپال
بپیشوا سپرده خانه خود را از بلا محفوظ داشت و در سنه ۱۱۷۳ الهجری بهاو سداسیو
بسواس راو و غیره سرداران مرهته با چندلک سوار و پیاده و قورخانه و
حلقهای افیال و توپهای اژدها مثال که تفصیلش را دفتری باید بعزم
تسخیر شاهجهان آباد از دکن لوای عزیمت افراشته و در قریه دوراهه
متصل بهوپال مضرب خیام ساخته ایلچی بطلب نواب فرستاد نواب مجلس خود
را بکمال تکلف آراسته قورچیان و کشیکچیان و نسقچیان را جابجا
جا داده باحضار وکیل امر فرموده وکیل رسیده پیام سردار خود عرض
ساخته

ساختند نواب از علاقات انکار نموده بغیر گرفته از صاحب [illegible] جواب

گفته بهادر با استماع جواب سخت آشفته بر زبان آورده که از امداد سرکاری

گذشتن زود تختگاه سرکان را خراب کرده وقت مراجعت افغان از

دودمان این افغان خواهم انگیخت و رشته حیات شهری و لشکری

از دم شمشیر هندی خواهم گسیخت نواب بر زبان آورد که انشاء الله بهادر

بمراد نخواهد رسید آخر همان شد که فوج مرهته در سنه دیگر سال با بهادر از

اسلام جنگ صعب نموده تباه و خراب گردیده بصد خرابی جان داد

شرح این قصه در کتب تواریخ مثل ملخص و تاریخ احمد و غیره بشرح مسطور

است و ظهور این امر باعث وقوع کرامت نواب باعتقاد مردمان

بهوپال گشت گویند اول راجه جی رام و نوابی یکجا نواب کرده بعد

از آن گهاسی رام پسر جی رام متصدی امر نیابت شده این از آن

حیات خان تا مدت خود در القاب و نوابی آراسته بسبب کبرسنی که

نایب کبیر صوبه الهآباد بسن محمد خان بامر دیوانی مشغول شد و در آخر سنه ۱۱۹۱ الهجری نواب جواد رحمت بعون سنه ازکشاکش دنیا آسوده در قلعه کهنه مدفون است گنبد بزرگ بر قبرش ساخته شد این تاریخ بر آن گنبد است رقم کرده می آید نواب فیض مآب محمد بهادر دوران که هست عنقا او مقصد مراد همه ازین جهان چو بحالت بخاطر بیش رقیب یا : شتافت بسوی سرای که بدمعاد همه کدام غم که بعالم ز انتقالش نیست شده است نام سرور و طرب باد همه زمین بخاک نشست و فلک سیه پوشید چنان بماتم او دل ز دست داده همه گل است چاک گریبان و لاله داغ بدل اساس آه و فغان بلبلان نهاده همه ... نوحه گر و جام حیرت آمود است سرور نغمه ... خود او فتاده همه بر رخ کلف است بر آتش ز رنج و غم مه مهر بسته دیده حیرت بهم کشاده همه چو جستجوی بسال وصال او کردم

برآمدی

بسبب انسی که بر وی بسته اعتماد بهم * بگفت شعر که از رحلتش [illegible] فیض

سخاوت و کرم و بذل و جود و داد بهم * کمترین خاقان نواب صاحب

غفر الله له عاجزه غریب الوطن مسماة صالحه دهلوی بنا این روضه

کنانید سنه ۱۱۹۱ هجری ناظم محمد شیخ قادربخش الیاً وای نواب شفقت‌مآب

گذشت بهر روحش مقام جنت باد * سال رحلت جیب عقل از غم

گفت هاتف که غم بعالم داد -- خلاصه ترجمه تاریخ انگریزی

فیض محمد خان در عمر یازده سالگی بر مسند بنشسته سلطان محمد خان

عم نواب برای حصول مملکت بچنگ بوسه ماجی مولا شاه عالم خان

ولایتی آمد برای گرفتار کردن سلطان محمد خان حکم وادشاه و

سلطان جلمید بد سلطان ظفر یافته و شاه از جنگ رو تافته

در عین معارک از جان گذشت بچی رام از قلعه اسلام نگر نواب

فیض محمد خان را با فوج سمت بهوپال آورده سلطان محمد خان

بمابین لشکر خود و مابین عزیز راجو پاتلی زیر و کرده بجرئت اقدام نمود نواب فتح
یافت سلطان محمد خان گریزان بسمت سرونج شتافته از آنجا در قلعه
راهتگده رسیده بجی رام دویده قلعه را محاصره نمود و مابخی بهیلسا را حتکت
را بجاگیر سلطان محمد خان مسلم داشته اسباب فساد و دیگر جنگ موقوف
کرد اعنی پیشوا باجی راو والی پونه ما بین سیهور و آشته نزول ساخته برای
حصول ملک فساد انداخته هر چند اهل بهوپال حکمت عملی کردند اما سود نکرد
آخر نصف ملک بهوپال القبضه پیشوا آمده اضلاع گوندوانه لقبضه نواب ماند
بعد رفتن مرهته بجی رام قلعه رایسین را گرفته از بادشاه دهلی سند آن
بخطاب فتح جنگ بهادر برای نواب حاصل نمود بجی رام دیوان نواب مرد
لایق بود در عهد آن ریاست بهوپال رونق و آبادی داشت و او قوم گوندرا
تابع خود کرده بود و چون بجی رام مرد کباسی رام پسرش دیوان شد بعد
یکسال اورا دو نفر افغان کشتند و افاغنه میگویند که کباسی رام خدمات

عمده

عمده بنود داده بود و بعی قصابان بریده بود کیش خود معطل نمود و بعد

کشته شدن کهاسی رام عزت خان دیوان شد تا شش سال مستوفی

امر دیوانی ماند ملک سبی او را بداد و از بر گشت بعد راجه کیسری سنگ

کاتیه که نزد یحیی رام متصدی بود نایب شد قریب چهارده سال کار نمود

نواب فیض محمد خان مرد عابد بود زنان هم داشت صالح نهر زادی بلوچ

زن شان بود و صالح از مشالعل سبب کیسری سنگ متهم بود و از

دختر اشرف خان مساحقه می نمود بدین سبب افغان کیسری سنگه بود

مشالعل را کشتند چون زنان کیسری سنگه خبر کشته شدن او را تا

خود شنیدند باروت گسترده آتش دادند در دم مکان بر پرید و احیاد

آنها نابود گردید فیض محمد خان بدریافت این حال سخت افسوس کرد

من بعد یاسین محمد خان برادر نواب نایب گفته نواب تا سی و هشت سال

برای نام حاکم بود بعارضه استسقای رحلت فرمود و قریب حیلتست

باحیل و هفده سال عمر خود آباد بوده این کس بسیار ایماندار و پرهیزگار
گوشه نشین و کم عقل بود قامتش هفت فوت دراز بود و بر دو دستش
بوقت ایستادن زیر زانو میرسید گویند که گاهی از بهوپال بیرون نرفت
الا وقتیکه به بهیلسه عزم جهاد کرده بود زمانیکه نواب قریب بهیلسه رفت
همانساعت عزم برخواسته رفت ازین سبب افاغنه مقدار اعتقاد و ولایت
نواب زیاده شد او را ولی میدانستند و نواب لاولد بود و در سنه [illegible] عیسوی
رحلت نمود و عقبش یاسین محمد خان نیز فوت شد ذکر جلوس
نواب حیات محمد خان بهادر بر مسند حکومت و واقعات آن زمان بعد استقرار شدن
نواب فیض محمد خان بسبب نبودن پسر از آن صاحب عرفان ملازمان
عقیدت نشان بصلاح ممولا بی بی صاحبه والا مکان حیات محمد خان برادر
کهتر نواب مغفور را بر سریر امارت بهوپال ۶ محرم سنه ۱۱۹۲ هجری جلوه گر
نمودند و از راه نیک اندیشی کمر اطاعت بستند چه بود گفته بهوپال

بابا

تاریخ جلوس آن بعد پانزده روز پاسبان محمد خان منیر صاحب

ممات چشید و عقب پدر در حدود راسی ملک بقا کردید نواب محمد خان

مرد متورع و ایماندار بود لیکن بسیار کم توجهی بامور ریاست داری و امارت

می نمود مولانا علی حسن یا جناب میر خورد کار منیر بود و فولاد خان حسین

محمد احسن سنگه و بهولانا ان پاسبان متصدی امور دولت بود و صالح علی عرف

بهو بیگم اہلیه نواب فیض محمد خان منیر صاحب حکم کردید خلق را بانواع

ظلم و بیداد رنجانید درین زمان خبر ارکانه دولت فوج انگریزی از طرف

متمول گمبند مشهور بهوپال امده نموده بانواب محمد خان ملاقات

فرمود نواب بکمال محبت و اخلاق پیش آمده مواضعات طالع بسر روز الف

ساخته صاحب گورنر مشکور شده رسیده ماندن

اتحاد و اخلاص فیمابین سرکار کمپنی و دودمان نواب صاحب و استحقاق کردن

انا کمپنی امداد و اتحاد نواب استحکام حدوث کدام حادثه تحریر نموده

بجانب حضرت پادشاه ... دریای بریده عبور کرده بعد از ان نواب صاحب

چهولی خان حیله خود را که بعلم و فراست اتصاف داشت باصلاح مولاکی

حاجه دلوان ریاست نمود حکومت دیگران مسلوب شده بهوسکم عاجه بیا

حال خان حکم نوشیده شریف محمد خان را از سرایه عقل عاری یافته بانواع

کلمات چرب و شیرین بدام تند و بر خود آورده گفت نواب زمام اختیار القصه

چهولی خان غلام نابکار سپرده سرداران نامدار را تحت حکومت او آورده

غیرت شما کجا شد که سر زیر آورده شما خیال ننگ و ناموس ندارید

اگر من بجای شما بودمی دمار از روزگار این غلام برآوردمی شریف محمد خان

گفت چه باید کرد نواب اختیار دارند هر که را خواهند نوازند سکم جواب داد

که از خطر باخود دارم اگر حوصله دارید موجود است در ادنا توجه کار شما تمام

میشود بگوشید تا جامه زنان بپوشید و بگوشید نا باده ناموری جلوه

از همچو گفتگوی ابله فریب آن شیر بیشه تهور در دام روباه بازی ان

تا عاقبت

تا عاقبت اندیش آمده برادران خود را با خود متفق کرده خفیه علم

سرکشی افراشته در صدد گرد آوردن سپاه همت گماشته چون خفیت

از بام افتاد بحکم نزد دغا با جمیع شریف محمد خان را در شکست در ابتدا

بول سپاه هم نداد شریف محمد خان تا آن کار نفهمیده سبک سر برخاسته

در قصبه سیوهار رفته فوج بمقول آراسته در قصبه نشسته که بهنگام نزع

نصف ملک بهوپال بدست مرهته آمده بود در مکان میر عبد الرسول

میر عبد الباقی عیال خود با وزیر محمد خان بسر خویش داشته بخیال گرفتن

قلعه گنور متفکر شد کوبنجان ساکن زمین قلعه دار گنور بود او را

شریف محمد خان با خود آمیخته فوج خود دید انسوکسیل کرد مقارن

اینحال خبر بنواب سعید بهادر رسید کاظم علی را با برخی سوار و پیاده طرف

کنور روانه ساخت حسب الاتفاق بزیر قلعه تلاقی عسکرین گردیده کار بشمشیر

تفنگ انجامید بعد مقابله شدید فوج شریف محمد خان شکسته رو

نموده بود در حالی که دار و گیر سرگرم بود حضرت صاحب شهید گردیده سوار صبا رفتار بحضور نواب نصیب مآب سحاب شهید کیفیت گریز اعدا و شهادت شهید شهیر سجالعرض رسانیده نواب فی الفور شخص معتبر را با فوج دلاور سرکشور مامور کرده و کولیخان را بحضور طلبیده سلاسل در پا انداخته محبوس کرد شریف محمد خان معامله بر عکس دید سر و دیدها شوریده و انگشت حسرت گزید چون کار از دست رفته بود ندامت طائل حصول ندارد با سپاه آسوده و پیاده که در همان چند روز جمع نموده بود و سواران پنداره که غارت گری پیشه داشتند و برخی فوج عامل آمده رو به بهوپال نهاد دیوان چهولی خان خبر این فساد حسین محمد خان و انور خان کمال زهی را با سوار و پیاده برای مقابله فرستاد لیکن صلح کرده از شهید موضع بینده تلاقی طرفین رو داد خیل پنداره و فوج عامل شکسته بمجرد دیدن پرچم فوج بهوپال عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده فرار

نمودند

نموده‌اند و مینک صدای تعاقب و غرش بالن بلند شد فوج شیر لعل محمد خان
نیز بر خان خود تر رسیده راه گریز پیموده‌اند شریف محمد خان با چند
سرداران تنها در میدان ایستاده دست بقابچه گشاده و مقام انتقام
از نیام کشیده عنان سمندان شعله جو گرفته در فوج دشمن رسیده سنان
نو در وطوس و قارن و اشکبوس قتل ساخته چند سواران نامی را
از زین بر زمین انداخته سواران از چار سو حمله کردند و بلبکان تهور
سرداران را بیجان ساخته سر بریده کوس فتح کوبان داخل بهو بالا
شدند نواب تاسف نمود حکم تجهیز و تکفین فرمود گویند حیولی خان از
زبکان رحیم علی بوبره تنهاهای محمودی طلبیده سرهارا دران مسجد
در باغ کلان که متصل دروازه جبرالی واقع است زیر خاک انداخته
دل را از وغدغه فارغ ساخت بعد حدوث این واقعه حیرونا و یکی هزار
رسیده هر کس در نظرش خوار و ذلیل گردید استقلال تام بهم رسانید

شکستان را زو برده بیخود دور اکشانید و قرنامی نواب و را مصدر
فتنه فهمیده و بعد از منع کردن جیونی خان شراب فکر نوشیده و چون
دانستند که جای او در دل نواب چنان نشست که بکمش احدی از منصب
دیوانی معزول شود لهذا خانان با خود قرار دادند که بکدام حیله کار نواب تمام
کرده ملک را بر خود قسمت کنند یا یکی را از خود امیر نمایند بآن خیال منتظر
فرصت میبودند آخر روز عید الفطر عزم جزم کردند چنکه نواب از مصلا مراجعت
کرده برای ادای سلام بخدمت مولالالی صاحب در قصر قلعه کهنه تشریف
برد و نجات محمد خان با چوق برادران در قلعه رسیده کوبنخان را با
دو صد سپاهیان بر دروازه نشانیده ذکریا خان و میا نخان را با خود
گرفته حسب قاعده مستمره درون محل رسیده بعد ادای کورنش نذر
عید بنیشکش نموده متصل نواب نشست و از هر در سخن پیوست
بشنو زید و آنکه زبان برکشاد سخن در دلش بود بر لب نهاد که

ای

ای سرور دهر نواب من ❋ فرستم خشنود و فیروز من ❋ دل آزرده

دارم ز دست غلام ❋ سترده‌گی و با ناپاکان کرام ❋ کند او به نیکوان

فرماندهی ❋ نهد بر سر خود کلاه مهی ❋ خواهین گردنکشی و نامدار شهسوار تابع

حکم آن ناپکار ❋ بکن زود معزول او را شها ❋ کنون نیست بر وی عنایات

روا مگر اجازت دهد این زمان ❋ که تا قتل سازم ورا بیگمان ❋

چو بشنید نواب این گفتگو ❋ به پاسخ چنین گفت کی نامجو ❋ چو دانی خان

غلام زرخرید من نیست بلکه اوی را مثل اولاد پرورده‌ام و بمعاینه حسن

عقیدت و پاکی طینت بر منصب والی منصوب کرده‌ام هنوز آثار خدع

و نمک حرامی از ناصیه او نتافته که سیاست بحال او عاید شود اگر با شما کدام

کلام بیجا کرده باشد بگوئید تا گوشمالی او بواجبی کرده شود درین تقریر جناب محمد خان

دفعتاً جسته با نواب آویخته خواست از پیش قبض قبض روح نواب نماید

پسرام چو بیدار از خلف ستار گفتگو می‌شنید بمجرد دست و گریبان شدن

چون بندگی [illegible] دولت عزم سفر آمده عصای نقره که در دست داشت

بعد مرمت تمام بر فرق نجابت محمدخان زد و در بین اثنا جمله نسوان محل فریاد

بر داشتند شیخ مقیم و حاجی میان و ناجی میان و علیخان خیر و خیل

و ذوالفقار خان و غیره مصاحبین نواب بی تحاشا در درون محل دوان

آمدند و باغیان را از تیغ سیاست نوازش کردند کولیخان مجرد

در یافت اینحال رنگ زمانه را دگرگون یافته راه انبابانی جاگیر خود گرفته بعد

فرو شدن غبار این خانه جنگی دلوان جیونی خان بیرون شهر جانب

شرقی جسر عظیم بر رودبار گنگا از سنگ و گچ احداث نموده گویند

میر عابد و عبدالنبی داروغه تعمیر بودند و آن پل بزرگ طیار شده خشت

و گرد شهر خندق حفر نموده بودند مگر چون مدت عمرش تمام شده بود

ناتمام ماند و جابجا شکست ریخت قلعه فتحگده را درست کرده عمارت

عالی برای خود ساخته در همان ایام علی بی بی مولانا رخت هستی بعالم بالا

البت

بر سبب دو تا مسجد [illegible] ساختن [illegible] و از [illegible] طبق آن عفیفه با [illegible] معبد

ومن بعد در اوایل سنه ۱۲۱۱ هجری جبولی خان میر سرنگزیان عهد شکنیده

بسیر سنت امیر محمد خان نجابت نواب شبان و داراب خان و محمود خان و

داود خان و امام خان و نوربخان و میر اسد الله و میر اسمعیل و میر

حاتم وغیره چند کسان جلیل الشأن یاران دیوان جبولی خان از پیشگاه

نواب خلعت دیوانی یافته یاران مذکور امیر محمد خان را خفیف العقل یافته

تبدل بعضی تابع نفس اماره شدند و در همان شب در نهایت جهل و عصیان

کردند نواب انتساب والا امیر محمد خان را مع انصار و اعوان معزول کرده برای

رفتن از شهر تکلیف دادند و کسان مرقوم در قلعه نشسته با جنگ

و جدال کشادند صدای توپ و تفنگ بلند گشته اکثر اماکن شهر به رسم سک بعد

دو سه روز همه باغیان دست به اموال و خزاین بردند و نیم شب دریچه سنگ

حصین که طرف مشرق است کشاده راه ناگپور گرفتند امیر محمد خان و دیگر

بعد از آن در [illegible] گهووالی اکبر آباد گرفته از راجها و غنیمت گرفتن

قلعه هوشنگ آباد و دادند راجه ناگپور چهل هزار سوار و پیاده بسرکردگی سکهارام

باپو و پاندورنگ پندت و نورخان سفید پوش برای تسخیر هوشنگ آباد

گسیل کرد فوج مذکور محاصره قلعه کردند شیخ مقیم قلعه‌دار با دو هزار سپاه

که در قلعه داشت بدفع اعدا کوشید و از بهوپال بسرکردگی محمد رضا خان بخشی

خیراتی لعل بمدد قلعگیان ده هزار فوج مامور شد فیمابین عسکرین متواتر

چند بار نبرد کردند روزی مولوی محمد خان کابلی با صد مرد [illegible] از

قلعه بیرون آمده بغتاً بر خیام امرای ناگپور تاخته چند [illegible] و ابطال کفار را

کشت زلزله عظیم در لشکر افتاد مولوی بقلعه رجوع کرد شخصی از بالای

فصیل بندوق سر داد قضا را گولی تفنگ بر جبین مولوی رسید فی الحال

شهید شد مخالفان قلعه را فرو گرفتند و از هر طرف مصاف نمودند فوج

بهوپال منکسر شده از دریای نربده درگذشت قلعه‌دار شیخ بقدر امکان

کوشیده قلعه را

کوشیده قلعه را که اشتخان سید بهت بر بعد فوج ناگبوز خود با تصرف

شده گویند این واقعه در سنه ۱۲۲۱ هجری بوقوع آمد ذکر نیابت

مهر علی محمد خان و برخی از وقایعات آن زمان و بعد از آن نائب تنیکی

و وزیر محمد خان تا فتح را تسلیم با ملا ادقا در سبحان

نواب خان انتظام ملک بسیار داشت لیکن چون با عبادت الهی مصروف

میماند متحمل تکلیفات امور دنیوی نبود ازین سبب میخواست که کدام

شخص لایق را دیوان ساخته از تشویشات دنیا فراغت یافته بذکر حی لا یموت

تر زبان باشد آخر بصلاح حکیم سیف الدین علیخان مرید محمد خان بهر

سلطان محمد خان را از راحت کده طلبیده خلعت نیابت داده خان

مذکور بامور ریاست مشغول نموده بسبب خوف سران گرد نواح که در مین

فرصت نشسته گرفتن بهوپال در سر داشتند بسیار فوج داشته محاصل ملک

کفایت نکرد ازین سبب قرضدار گردیده خیالات فاسد در دماغ انها

بدری بخدمت عصمت بیگم صاحبه رفته عرض نمود که خرچ بسیار است و آمدنی کم اکثر از فوج تخفیف میکنم و دشمنان هجوم می آرند خدا لک رو بیه بالفعل عنایت فرمایند تا فیصل سپاه سازم بیگم جواب داد که مختار کل هستید نوعی که بخواهید تدبیر سازید بیبین من زر نیست که بشما سپارم از عقب پرده گفتگو می شد ناگاه مرید محمد خان بشجاعت تمام با بکرم خان رفیق خود اشارت نمود و دسته عصمت بی محابا درون پرده رسیده بیگم را به تیغ ستم کشت مردمان مرید محمد خان هجوم آورده کلان خواجه سرا و محمد علی برادر دیگر دو کسان را برخته تابوت انداخته نقد و جنس محل را بیغما برده در قلعه فتحگده نشسته اعلام لبغی و ظلال افراشت نواب غوث محمد خان پسر نواب حیات محمد خان که در قلعه میبود بدست مرید محمد خان آمده مقید گردیده نواب از عقب آمده کولیخان را از ابنا بابی مرگرفتن انتقام طلب فرمود و میان وزیر محمد خان را که آینده بلفظ خان و الا مذکور خواهد شد و با وصف قرابت قریبه با نواب مثل نوکران

منزل بنگران با چند سوار نوکر بود دولت بیکال التفات طرف با...

کسل نمود خان والا راجه باری را باخود ساخته دست تسلط کرم خان

ورحیم خان از طرف مرید محمد خان حاکم بودند از ان ملک کوتاه ساخته قلعه

چوکی گده و گنگور را که بزیر تصرف خود آورده و کومحان از انجا بالی کهجه رسیده

قلعه سیوالس و سلوانی را از دست عاملان باغی مستخلص نموده در سواد

قصبه محلبو سرد و سردار با فوج بسیار ملاقات کردند و از انجا عنان در

عنان به بهوپال رسیدند خان والا قریب پل پخته معسکر خود ساخت

دکومحان بموضع جهوله خیمه و خرگاه افراشته کوشید مرید محمد خان بعد گذشتن

عصمت بی بی المدیه نواب حیات محمد خان شیخ جهنگیر خان بلا کو اختیار کرده آزار

تکلی بساکنین شهر رسانید مردمان نیم شب سر برهنه بحضور قلب

دعای زوال او می کردند روزی از قلعه فتحگده برکشتی سوار شده از

راه تالاب در قلعه کهنه رسیدند در قصبه نواب فیض بهادر نزول نموده از

و چنین شخص غریب عقد نکاح خود بسته لختی از غلبهٔ خواب جو [?] لناک و دیده مضطربانه

دست زن گرفته در کشتی نشسته در فتحگده رسیده هرگاه برای زفاف نزد

او چو میرفت مثل دیوانه بیرون می آمد و اضطراب آغاز میکرد و میگفت که السّتی [?]

در شبها دم افتاده است که دل میسوزد و با مردمان حکایت میکرد که تا بیدار میباشم

بخیریت ام و چون چشم بر هم می نهم اشکال عفاریت و شیر و مار نمودار میشود که

آهنگ قتلم میکنند القصه بدیدن نزغه [?] افواج مرید محمد خان بالالاراو اینگله را که

سردار و صوبه سرونج از طرف دولت راو سندهیه بود از سرونج طلب نمود

او بجمعیت بیست هزار سپاه آمده قریب عیدگاه روبروی قلعه فتحگده فرود آمد و از

مرید محمد خان گفت که اول کدام قلعه نامی از ملک بهوپال بمن بسپارید تا مدد شما

سازم مرید محمد خان دادن قلعه اسلام نگر بخاطر آورده نواب امیر خان که

در آن زمان بدرجه امارت نرسیده صرف سپاهی بود اوراه و قلعه معه نواب غوث محمد خان

داو [illegible] لالاراو ملا همراه خود برد وفادار خان قلعه دار اسلام نگر که معتمد [?] بیگم همشیره

نواب

نواب که در آنجا می بود بعد از فعدیت سرجوانست و بضرب مدافع و بان قافیه اعدا

تنگ ساخت مرید محمد خان رو گردانید هو به مذکور را با خود برده قلعه السین را

حواله نمود بالارا وه تخصیص اکه بهادر [illegible] از طرف خود در قلعه نشانده

بسیر و تفریح رفت نواب خان والا از خطاب وزیر الدوله مخاطب نموده تا خود سیاحت

گوبندخان که تمنای نیابت داشت از آمدن ایشان سخت رنجیده کوس رحیل کوفته

قصبه السین را تاراج نموده بمقر خود شتافت نواب والا منش تا کارگر دیده دو

مهر برای خود وضع کرد بر مهر دستی این مصراع کنده بود خدا بست

سلطان محمد وزیر و بر مهر کلان این عبارت نظر آمد وزیر الدوله فدوی

نواب حیات محمد خان بهادر و بر مهر نواب این عبارت نوشته بود فیض الدوله

نواب حیات محمد خان بهادر فتح جنگ فدوی شاه عالم بادشاه غازی بعد

رفتن مرید محمد خان همراه بالارا و امیرخان نخوت محمد خان را القولص

نواب نموده شش ماه دیگر در بهوپال مانده بخدمت بسونت را دمو که فتنه

بنا بر بدی طالع بیمیر بانند گردید ملخص کلام یکماه مرید محمد خان و بالا راو اینگله

با سی چهل هزار پیاده و سوار و توپهای آتش بار از سرونج به بهوپال آمده در میدان

گوبند پوره که از شهر فاصله یک میل است فرود آمد روز دیگر نواب حیات محمد خان

و خان والا با فوج آراسته در میدان مسطح که فی عصر نادر آنجا باغ فرحت افزا امان

رو کشه مینو فرحت افزا است صف آرا شدند غریو نوبت و بان زلزله در زمین

و زمان انداخت و حملهای مردان کاری صحن خاک را ارغوان رنگ ساخت

پس از قتل بسیار که یادگار نامه ریاست و اسفندیار شد بالا راو اینگله

شکست فاحش خورده به سرونج بهیچ جانب عنان باز نکشید و فتح نمایان

نصیب نواب گردید بالا راو و مرید محمد خان را قید ساخت او رنگ زمانه را دگر

گون دیده نگین الماس از انگشتری برآورده بحلق فرو برده راه عدم پیمود

محمد حیات

در همان ایام خان والا ولایت محمد خان را برای اخذ قلعه السین رخصت داده و آن

روبروی قلعه کناره آب چهینا تلاهی نزول نموده در تضییق قلعگیان مستعد شد

چون

چون قلعهٔ الیس بر کوه بلند واقع است گوله توپ بالا نمی رسید او محمد خان

بضبط طرق پرداخته ابواب تردد مسدود نمود خان والا نیز بدریافت حال از

بیوتات بالعرج نمود بجای سنگین رسیده در اماکن قصبه که مسمار و خراب افتاده بودند

مورچه بندی نمود بهادر بیک برآمده در میدان تاب مقاومت نیاورده باز

متحصن شد چون تمامی رعایای قصبه الیس را بهنگام محاصره در قلعه جا داده بود

غله معهود کرده بودند بهادر بیک همه را از غله بی بهره ساخت لشکریان خان والا که اکثر روهیله

بودند همه را تاراج نمودند و با زنان دختران و کودکان آنچه خواستند کردند

آخر بهادر بیک از ضیق محاصره بجان شده معرفت قائم خان و گل خان سا

و سلطان خان ساکنان سرونج پیام صلح فرستاده سی هزار روپیه

نیکخواه سپاه قلعه از خان والا گرفته قلعه را خالی ساخت توپهای بزرگ را از بالای

بروج بپائین انداخته باروت را در آب سیراب نموده راه سرونج گرفت این

واقعه در اوائل سال سنه ۱۲۱۳ هجری وقوع شده تاریخ آن اینست

سنه فتح را الیس بنا صداد امرودی

ترجمه تاریخ انگریزی

سنه عیسوی حیات محمد خان ... بهوپال ... دیده ... حاصل
ملک ... روپیه بود پنج لک در خرج خاص نواب بود که از آن نایب ... سر و کار
نبود و باقی در خرج فوج و ریاست باختیار نایب ریاست بود در ان نواب ... دخل
و اختیار نبود و این نواب درگوشه نشین و بسیار ایمان دار بود هیچ کار
دخل نمیکرد دیوان ریاست آنچه می خواست مینمود نواب چهار غلام داشت اول
فولاد خان پسر گونڈ دوم شمشیر خان پسر شیرفروش سوم و چهارم اسلام خان
و چهولی خان پسران برهمن و این چهار مسلمان بودند اول فولاد خان
نایب نواب شد جنرل گدرد با فوج انگریزی بملک بهوپال آمد مردمان ... که
از جمله ... خاستند که نوعی شورش نمایند نواب مانع آمده از صاحب
مذکور دوستانه پیش آمده مدارا نمود دعوت فرمود از این سبب ... صاحبان

انگریز

انگریز دوستی نواب یادگار شد و جنرل مذکور در خلاصه حال خود می نویسد
که هر چند اهل بهوپال سعی برای جنگ و فساد کردند اما نواب از ما آشتی و دوستی
نمود و همین سبب شد که بسیار معاملات نواب خراب کرد و همچنین از انگریز
تاریخ مالکم صاحب ثابت است و کپتان جیمس گرانت دف که در فوج
ممبی بود در تاریخ مرهته می نویسد که ۲ م تاریخ اکتوبر سنه ۱۷۷۸ عیسوی
کرنیل لیزلی مرد و کرنیل گدرد بجای او کماندیر شد و بعد چند روز از راه چنگده
واقع بندیل کهند طرف نربده کوچ کرد و از راه کهلاسه و بهیلسه و بهوپال
گذر کرد ۲ دسمبر سنه ۱۷۷۸ از نربده عبور نموده در هوشنگ آباد رسید
مقام کرده منتظر حال مودهاجی بهوسله والی ناگپور شد که چگونه پیش می آید
هنری طامس برن سب اسکوئر که واقف تاریخ سند است می نویسد
که جنرل گدرد همراه وارن هستینگ سفر سند ساخت و والی بهوپال بحال
دوستی پیش آمد فقط بعد چند روز روزی درجات جنگی فولاد خان کشته شد

ممولا بی بی مادر نواب حیات است که چهوتی خان نایب وی شود و نواب حیات نیا
زن عجیب و غریب است اگرچه حکومت نشد اما صاحب اختیار کل بود و قریب
شصت سال زندگی یافت و در زمانه پادشاهی نواب یار محمد خان نسبت بود و لیکن
سر آمد نسوان او بود و از شکم خود اولاد نداشت پسران شوهر خود را که
از زنان دیگر بود اولاد خود تصور میکرد حکم او جاری بود و بزرگ ماجی صاحبه
میگفتند و حالات دیگر اطوار او نوشتن سخت مشکل است و او حلیمه بود و سخی
و منصف و این نیک عورت را ترقی چهوتی خان خیلی بدل منظور بود و
چهوتی خان نوشت خواند خوب میدانست و بالعدار ممولا بی بی بود و نواب
ریاست بهوپال کرده بود کسیکه او را بنظر حقارت دید فوراً او را اخراج میکرد و
کمال محمد خان و شریف محمد خان هر دو برادر که از اقربای نواب بودند
بسبب موقوفی جاگیر قلعه گنور که متعلق ایشان بود با مقصد سپاهی در
رفتند از چهوتی خان جنگیدند شریف محمد خان کشته شد و کمال محمد خان

زخمی

حاجی ورا محمد خان پسر برادر خود را گرفته فرار نمود و نجابت محمد خان پسر

یاسین محمد خان که مرد مفسد سلاح بود روز عید رمضان اراده کشتن

نواب [illegible] خان کرده وقتیکه نواب از عیدگاه مراجعت کرد برای سلام

حاجی مولا رفت اراده نجابت محمد خان ظاهر شده او با کسی مفسد کشته

شد و این کس عظیم القامت بسیار قوی الخلقت بود و در [illegible]

راجه بهولا با هم کشته شد چهوتی خان نهایت غادر و جابر شد در این اثنا

حاجی مولا هم رحلت نمود چهوتی خان سلامتی ذات خود در نبودن

خواهشت بهوپال ندیده بسیار کسان را کشت و بسیار کسان را شهر بدر

ساخت و از بسیار کسان عهد و پیمان گرفته و گرد بهوپال جا بجا تهانه چوکی

نشانید و جباری و تهاری افاغنه را بالکل منسوخ نمود و گرد [illegible]

شد و بست انتظام کما لی نشد لیکن از حکام اول بسیار بهتر شد و چهوتی خان

از سه چهار ان گرد و نواح ریاست صلح شد خصوصا از مرهاجی رسیده

و اهالی های یک بار فوج پنداره دیهات بهوپال را تاراج کردند و سوخت بهوپال

فوج فرستاد فوج پنداره که تحت چهار صد پنداره زنده بدست افسران فوج

گرفتار آمدند چون انها را روبروی چهوتی خان آوردند همه زندکی و دستار

و یک یک روپیه داده رهای داد و گفت که اگر باز در ملک خواسته آمدند همچنین دعوت

شما خواهم کرد اهل دربار ازین کلام متعجب شدند چهوتی خان گفت این کسان

قابل انتقام نیستند زیرا که بانی مبانی این گروه مرهته هستند و از حمایت انها

این کسان دلیری میکنند و مرهته اقوی ترند و نیست انتقام از انها ممکن نیست

پس قصور این کسان چیست لهذا اسیر رها کردم تا باز ز نو شما بیند

این گفتگو از خیالی رام محرر دفتری چهوتی خان در تاریخ خود نوشته است

و می نگارد که باز پنداره تا عهد چهوتی خان گرد ملک بهوپال نیامدند چهوتی خان

چهل ساله انتقال کرد طاهر فن مثل هنود لبود و کسط القامه تحیفه اندام و فربه

نبود و با مردمان بکمال لجاجت و تملق گفتگو میکرد و ماسوای جرات حیثت ها علم هم

بود

بود در جمله امور خلاف اینها بود که حیله اینها بود بعد مردن جهبولی خان نواب

خان بنشخصی که از صاحب بود خواست که مالک عهده و مال آن شود لیکن

بسبب خلاف شهر نشد و باجا آتش تنش لک روپیه و زن جهبولی خان بعد

مردنش پس از بربادی جایی رفت و در سنه ۱۸۳۴ ع در سرونج نواب امیر خان

قدری وربانیه برای نان او مقرر کرد و پسرش میر محمد خان لیاقت نداشت

همراه نواب غفور خان زن جاش [illegible] در راه با جاکران بود این شد حال

خانواده شخصی که سلطنت بهوپال را ترقی داده بود دستور سرداران هند است

که بمردمان قابل رحم بلکه رحم نمیکنند و اصلاحی خدمت کسی نمیشناسند

در سنه ۱۸۹۰ ع بهمت نام باشنده هندوستان که در عهد دیوان جهبولی خان

در دفتر متصدی بود خطاب راجگی یافته دیوان شد یکسال کار کرد اما

هیچ مدیریت نداشت اصلاح ملکی نواب حیات محمد خان کار مینمود و بعد مرگ

جهبولی خان کوچی هوسله والی [illegible] سنک آباد را گرفته مدد و ستاره میکرد

شنیدم اشتباه زمینداره ملک سیحوپال را تاراج میکردند در یک روز شخصی با چند سوار
بر دروازه شهر آمد دربانان مانع دخول شدند گفت که من عزیز محمد خان
پسر شریف محمد خان که برادر بچازاده نواب حیات محمد خان بود هستم خبر نواب
رسید فوراً نواب طلبید و عزیز محمد خان بخدمت نواب رفته اداب و تسلیم بجا اورد
نواب پرسید که بعد رفتن از بهوپال چگونه زندگی کردی جواب داد که از ظلم
جمولی خان بدر شدیم و نزد سردار همی سنگه راجپوت فرار و مستوار نمی
تاراج و قزاقی میکردیم حال خرابی ملک بزرگان خود شنیدم کمال افسوس
آمد که از ضبح چه میشود بجز اینکه روبروی خان حمد فدا کنم نواب ازین کلام
خوش شد و از مسند برخواسته عزیز محمد خان را در بغل خود گرفته بلفظ
بسر مخاطب کرده گفت میبینم که تو حافظ این ریاست خواهی شد بعد نواب
خواست که عزیز محمد خان را دیوان سازد مگر غوث محمد خان پسر
نواب مانع آمد و زوجه نواب از نواب گفت که این کس را اختیار ندهید گینه

طلبما

للهباحی که بزرگان این بنده است در دل دارد و طالب خصلت بیدرد

نواب از این خیال گذشته مرید محمد خان را از راه گذشته برای کار نیابت طلب نمود

او جواب داد که اول دست تسلط مرشد را از سر او دور کنند من بعد خدمت نیابت

قبول خواهم کرد نواب زر داده علیه مرشد را دور کرد آنگاه مرید محمد خان با

یکی از خوانین از راه گذشته به عنوان سیده بیرون شهر در باغ بیدر خود

سلطان محمد خان نزول نموده تمام روز در کمال اندوه گریه میکرد بزرگان

خود را یاد میکرد و از اشجار باغ معانقه می نمود و های های میگریست

و وضع لباس کسی شبیه مثل سوداگران بود لیکن خدمتکاران بود روز

دیگر از نواب ملاقات نموده بسیار کلمات چاپلوسی و لوسی کرد از خود

راضی ساخت بعد یکه در یک ملاقات پیش نواب جای خود زیاده از عزت محمد خان

حاصل نمود بعد در محل برای سلام اهلیه نواب رفته بلفظ حاجی صاحب

مخاطب شده بکلمات فریب آمیز دل اهلیه را بدست آورده از جمله تصدیق و

نشدی بکمال اخلاق و محبت ملاقات ساخته از مهاجنان و دیگر کسان

نمی گرفته از هر کس جا بدی و آشنائی پیدا کرده از خود راضی نمود اگر عزم

را العطای نمود و اهل کاران را بخلاع فاخره سرور و بعلت کرمانیه اگر کسان

کمال خوش شدند و بعضی افاغنه معزور شده آمدن مرید محمد خان را از

خود دانستند و بعضی دور اندیشان گفتند که باید دید نتیجه این چه میشود بعد

بیرون بیوه راجه بخی رام بسیار ظلم نمود حال مزاج او ظاهر شد در راجه بهمت

رام مته خیالی رام خواهرزاده اش شش ماهه مقید کرده ده هزار روپیه جرمانه

گرفته رها نمود مگر اینهمه محاصل کفایت نکرد بسبب چهار ماه رسیدن قرضداری گردید

و چون شور و شر شده و دیگر سران اطراف بیشتر بود کمی در فوج تنخواه

در تنخواه فوج چون چند ماه حصول نشد بلوه در لشکر افتاد مرید محمد خان از

هر خانه بقدر حیثیت زر گرفته از کسانیکه بلطف و مدارا پیش آمد بود و در شدتی

آغاز کرد بر آن هم فائده مترتب نشد آخر از مصلحت برای تصفیه فوج

خان

طلب کسب ذلیل مذکور رجوع رسیدند او میر محمد خان او را کشته و شخص

دیگر دو ران ساخت یکشنه شدند و کشتن وزیر محمد خان بخاطر او رسید اما میسر نشد

و در آن زمان وزیر محمد [illegible] با جمعیت مردمان سر فوج بدان ساخته سلک

جمعیت آنها را پریشان ساخته وزیر مذکور در او مدت داری نزدیک شمس بیگ

بود دم اسپ خود بریده بسبب جنگی ابن اسپ او را جیدالمیکرد و نام

پانزدی کهوری والا مشهور کردید بود میر محمد خان در حسین لو باری

تدبیر قتل وزیر محمد خان کرد مکران خط که در مقدمه قتلش بنام رحیم خان

عامل حسین لو باری نوشته بود بدست وزیر محمد خان آمد وزیر محمد خان

میر باری تا رحیم خان رحوال ساخته گریخت تمام اسباب حشم بدست وزیر محمد خان

آمد میر محمد خان این خبر شنیده بالا راو انگله سردار مرهته را سر فوج

برای مدد خود طلبید بالا راو در قلعه فتحگده رسیده هر دو به قلعه اسلام نگر

یورش نمودند مولی بیگم از اندرون قلعه جنگ نمود هر دو در السن تا [illegible] جهت

وزیر محمد خان این خبر شنیده نیز دولت ملک گذاشته به بهوپال آمد قلعه

مستحکم نمود و نواب غوث محمد خان از طرف مرید محمد خان در قبضه امیر خان

و بعد ازین نواب نوبت شده بود و اینکه را از بالا پوشیده بود و آمده

مرتبه با وزیر محمد خان مقابله گردید قریب بود که بهوپال بدست آید اما در آن

ایام خلل عظیم در سرکار سندیه واقع شد لاچار مرید محمد خان همراه

گرفته بسرونج رفت و از وجه آن خلعت گرداوالی نمود اینکه او را قید ساخته

عقوبت فرمود حتی که مرید محمد خان از جان گذشت اینکه تا دو روز دفن

نکرد و چون جسد او متعفن شد در فور نشست افغانان بهوپال او را بد میگویند

و هرگاه بسرونج برای زیارت کاه مرتضی علی می‌روند بر نعش زدن بر

قبر آن جسد آب می‌پندارند بعد وقوع این واقعه امیر خان قلعه و نواب غوث محمد خان

را نواب سپرد و شش ماه در بهوپال نیز باز بر خواسته شد تا حال جسونت

هولکر سپاه در شده با مارت رسید و وزیر محمد خان در آن جسونت راو خلعت

دیباچه

و ابتر کرده بدستور قدیم جاگیر ذات نواب گذاشت باقی تحصیل ملک بید

خود آورده بسبب ویرانی و تباهی کل تحصیل ملک قریب پنجاه هزار روپیه بود

و فوج قریب چهار هزار بود نشست بیان ترددات خان والا نواب مقام

مخالفت میر محمد خان کولیخان را از اسمابالی به اقرار عطای خلعت نواب

برای مدد خود طلبیده بود چون این حیله مستعجل نصیب خان نواب الاشد کولیخان

چنانکه گذشت بجای خود مخالف دید لهذا بعد فتح ایلیس خان نواب الاشم

اسمابالی لشکر کشید بعد محاصره و مقاتله کولیخان را اسیر کرده در قلعه ایلیس

محبوس کرد بعد چندی روز نواب عفو تقصیر فرموده از قید برآورده اقطاع عرش

داده رخصت آن حشمت و در همان ایام خان نواب الاحتشام قلعه هوشنگ آباد را فتح

ساخته قلعه الفتوح نمود والی ناگپور شنیدن این خبر امید بور خان

سفید پوش و بانده ونک سندت و سد و پاندت را با فوج بسیار برای

گرفتن هوشنگ آباد فرستاد چون لشکر هوشنگ آباد رسید جناب عظیم از

وزیر محمد خان و نواب

صاحب محمد خان بهادر خمسه

بهادر الحنان

چنانچه ماظهر گردید و چنان نوو تفنگ تیس را رسید و سر تفنگ کشید کو زمیان

یکدیگر در میدان حرب باید جوی خون همچو سیل باران روان بود و

اجساد مقتولین نشانه پیکان تیر قضا مینمود فوج بالکنور قریب سه هزار

تن سپاه جانوالا زیاده از پنج هزار بود در عین معرکه جانوالا سوای علف العیش

و نهی احدی را با خود ندیده سمت قلعه آسیر خرم راه جا رنگ نموده اطراف قلعه آسیر

قریب قلعه رسید ابعداد رفقا جلوریزی آمدند جانوالا افغان سمند ابر دا

درجست وخیز آورد قلعوت حسینی ترا دگر باد از رخش رستمی واد حمید وقت

قلعه را کرد و زده گرد عرض دار جسته داخل حصار گردید فوج بالکنور محاصره

نمود بعد جان رخا نوالا هیچ فایده در نشستن قلعه ندیده سبکر خواسته

با معدود چند که در قلعه بودند از روی دریای نربده عبور نموده خود را در

دشت دشوار گذار گنور رسانید قلعه بدست والی ناگپور آمد مخفی نماند

که این قلعه بر لب دریای نربده بکمال استحکام از سنگ و آهک مبنی بود

در سنه ۱۲۳۵ هجری انگریزان او را شکسته و چند سال با جاگیر اکبرآباد

فی زماننا سوای قدری دیوار بر لب دریا چیزی نمانده دیگر اثری باقی نیست نواب

مزاج خان لوا الدین [illegible] با کسی [illegible] عربده جو یافته قرین فکر و ملال میبود

و گاهی ادا های ناخوش و اخبار ناخوش نسبت خود شنیده غضب تنبیه

میفرمود مگر چون سوای مردمان احمق و نمک حرام کسی مدبر و قابل

انتظام و انتقام پیش خود نداشت بمضمون این شعر عمل میکرد هرجا

که غرور ودکسی را خورشید در پیش شد بجای خورشید چراغ خان لوا

نیز در ظاهر دم از تابعداری میزد و اکثر عرایض ضرر انحراف و ابتدال

و اظهار حسن عقیدت خود معروض میشد چنانچه یک عرضی مهری نشان او

بنظر مولف این کتاب گذشته نقل آن مینویسم فدوی در تقدیم

مدارج بندگی و دولتخواهی سرکار و صاحبزاده نواب عوض محمد خان ساید

بجا آورده کوشیده ملک سرکار که در قبضه مرید محمد خان و بالا راو انگله بود

نوبت الی بیرآورده و هلاکه حضور از قصبه کلکالوه هندوی بایاد فرموده بودند برحال

و در تقدیم بندگی و خیرخواهی و اطاعت حکم حضور و صاحبزاده بهادر بدل و جان

سرگرم بوده بلی رضا کاری نخواهم کرد و از کار پردازان و رفقای

سرکار مثل دیوان امیرخان و شیخ سرور و اعظم خان بخشی و غیره هیچ

مزاحم و متعرض نخواهم بود بخیرخواهی و خاطرجمعی و گشاده پیشانی در کار

سرکار سرگرم باشند درین باب جناب او رسول خدا و پنجتن پاک و مصحف

مجید و پیران پیر درمیان داده شد انشاءالله تعالی تا دم زیست

تفاوت و تبدیل نخواهد آمد این چند کلمه بطریق صفای باطن بقلم آمد

آخر چون در دلها صفا نبود حالوالا الصلاح کاسیه بسان رخامره انوار

آفتاب تاثیر و پوشیده وفاق به نفاق مبدل گشته بانواع حافظ رحمت خان

بهادر که راویان بوجوه مختلفه بیان میکنند چهار مرتبه جنگ و جدل واقعه

شده جنگ چهارم که بر موضع لبزه کتهیره گردید در ان پیکار [illegible]

[illegible]

دیگر ملازمان عهد نواب صاحب محمد خان بهادر گشته نزد نواب محمد خان بهادر

بصلاح خلف الرشید خود نواب غوث محمد خان اکبر خان را مدارکار خود ساخته

آمار و کاری باشد بعد چندماه بساط اختیار برمنطوی گشت صاحبزاده بهادر

محمد شاه خان را از سرونج و کریم خان را از حیل شده را از انجا عقبه طلبیده

هر دو سردار با فوجهای آراسته حاضر شدند خانوالا از قلعه اسلام نگر سواری

آمده در ظاهر بهوپال روبروی باغ نوبهار مصاف نمود در عین محاربه باران

شدید بارید هر یک بجای خود راجع کردیدند بعد قضا بین هر دو سرداران جا اتفاق

افتاد محمد شاه خان با اکبر خان بسمت سرونج روان گشته کریم خان نیز

راه خود گرفت صاحبزاده صاحب بخدمت مهاراجه دولت رام سندیه شتافت

خانوالا والای سکونت در بهوپال افراخت سندیه صاحب حکیم اسد علی او جینی

را همراه نواب غوث محمد خان بهادر برای بندوبست سرکار شان نمود گویند

فضل علی برادر حکیم مذکور سابق در سرکار نواب صاحب نوکر بود بجهت کدام

حرم او را بشمشیر بکردن بودند حکیم لیقه برادر در ریاست داشت و منیکه در بهوپال آمد
خانواده مقصد مرا فهمیده در مهمانداری و عزت حکیم نهایت کوشیده و تا هنوز غیرت
نشست حکیم نهایت ضعیف و ابتری سرکار نواب در باقیه بلفل یوه واقعه خانواده را
مطلق العنان ساختند مسکن خانه رفت خانواده با طور خود دنبند و نسبت نمود هرگاه
بسلام نواب صاحب میرفت خادمانه می استاد بخدمتگیه هرگاه نواب سوار میشد
پیاده همراه پالکی روان میشد و در غیبت تحدی در تصدیع میکوشید که بیان
آن بسیار دشوار است و با منتسبان انواع ایذا و اهانت روا میداشت
گویند روزی محلدار نواب را که مثابو نام داشت طلبید و گفت که خزاین و
دفاین محل ترا معلوم است بمن نشان ده ورنه ترا به بدترین قبایح شده
خواهم کرد مثابو معامله دگرگون دیده بکین الماس خورد دلیرانه بسخن آمد بعد دو
ساعت لمحه‌ای جگر کرده جان داد نواب بیعلانه بنحو حالات خانه در رنج
و غصه افتاد که بر بیاید و در همان چند روز که سنه ۱۲۴۳ هجری بود بعالم بقا
شتافت

شتافته از کشاکش دنیا برست ذکر جلوس نواب غوث محمد خان و وقایع ایام

سنه ۱۲۰۰ نواب غوث محمد خان بر مسند صدر اصالت بنمود خانوالا چون رشید

و تمیز و صحبت نداشت و گرامیه یافته بود سودای قتل و غارت و تاخت و تاراج و

سکونت کوه و دشت و دیار پیشه شد مردمان هم مشرب خود گرد آورده

اکثر ممالک سندیه صاحب در راه رگهو الی ناگپور خراب مینمود صدیق علیخان

با فوج بنگران از ناگپور دنانیا مرهته با بسکه چرار از نواب الیاس برای تادیب خانوالا

نهضت نموده در سواد بهوپال رسید چون خانوالا در دشت گشور سواری

گشت صدیق علیخان بخدمت نواب پیام فرستاد که وزیر محمد خان برادر

بزرگان خود از دست داده بنیادی و داد را منهدم نموده غارتگری

پیشه خود ساخته بخلق خدا که در سایه حمایت راجه رگهو و سندیه صاحب اند آزار

کلی میرساند برای تادیب آن مامور شده ایم اگر بیابیم او را می بریم ورنه عیال

و اطفال آن شقی را بجای بار بدید نواب با وجود معامله اظهار خانوالا با رغبت برادری

کرد جواب داد که حرکات خانوالا عیش آن نیست که دیگر کردید اگر خواستید او را

بدست آرید او را اولاد و قربانش درین امر مقصود ایشان بعد دادن این جواب نواب

عیال و اطفال خانوالا را در محلسرای خود جا داد صدیق خان چون دید

که نواب در صیانت ناموس خانوالا راسخ است و هم از بردن مستورات هیچ

فایده نیست علیهذا از نواب گفت که پسر کلان خود را بجای خانوالا اسرا ما

سوی ناگپور فرستادن بابت رفع هزار ات تعهد و سبب از دیاد اخلاص

صفای است و یقین کلیست که سرهمت راجه رگهو بهادر از ملاقات پسر شما

مسرور شده اخلاص باطن شما را در دل آگنده بجلدی تمام بعید احترام رخصت

خواهند فرمود نواب فکر نمود که سرکارها از مردمان نمک حلال و شیران

دشت جلادت و بسالت که هستند قبای دورنگی در بر دارند ظاهر هم

از هواداری میزنند و در باطن زوال دولت ما میخواهند وسیله لاله بهادر

نامدار خانوالا در حصل بسیط گاهی بنواب میکنند چو لا ساعتی سر فرو آورد نمی

صلاح

صلاح وقت در رضامندی صدیق علیخان دیده معزالدوله معز محمد خان
بهادر پسر کلان خود را با چند خیل پاتان و معتمدان که یکی از آن جمله
سراج الدین بود بسوی ناگپور گسیل کرده سد سبیل فتنه نمودن بعد
خانوالا برادران و یاوران خود را جمع کرده فوج معقول ترتیب داده قدم جرأت
بمیدان جلادت پیش نهاده از زمینداران چهار گهر و دو رایه و اول جامن
و سیهو و کهوکهره و کهروون تندر و بیشتر را گرفته بعضی جا قتل و غارت نمود
ایام بارش در بهوپال پیش نواب بسر برده نواب از سفر آماده نموده بشوکت
و دبدبه تمام بقلعه رالسین رفته کالسنگه پسر را با چار صد سوار ملازم داشته
بموضع احمد پور شتافته از انجا بحوالی بهیلسه رسیده در نهب و غارت قصور نکرد
پنجی سنگه حاکم بهیلسه که از طرف سندهیه صاحب بود با چار پلتن و بسیار سوار از قلعه بهیلسه
برآمده مقابل شد جنگ صعب کردید تا دو پهر توپ و تفنگ می غرید آخر نسیم
ظفر بر رایات نواب وزید روز دیگر نواب و خانوالا مظفر و منصور کوس رحیل نواخته

حصار قصبه باکر بود با اسپ سواری فتح نموده رو بروی شهر بیلیه رسیده از سکنان
آنجا بند گرفته سوی سیوبان جلو بر تافتند خبر رسید که نواب امیرخان با فوج
بنگران می آید نواب وفا الدوله توقف نموده از نواب امیرخان صاحب ملاقات کرده
با حصول آلات سردارانه و کلمات دوستانه یکدیگر مبتهج شدند روز دیگر نواب امیرخان صاحب
جانب پوری کوچ نموده نواب بقصبه اسبابای نهضت فرمود کولیخان رئیس
آنجا استقبال نموده قدوم نواب را گرامی دانسته مراسم مهمانی بجا آورد نواب
وفا الدوله بمکان کولیخان رفتند کو بیر محمد خان را گرفتار کرده واحد محمد خان را
را بر حکومت اسبابای منصوب ساخته از کولیخان گفتند که سر شما را بجای شما
دادم و فتنه کو بیر محمد خان را از میان بر داشتم مسرور الخاطر باشید دل
او را انباخت بحجم محزون اشید روز دیگر کوچیده در قلعه الیبین آمدند دو سه روز
دم راست کرده بموضع جوراسی کناره دریای نربده مضرب خیام نمودند خبر
رسید که سندیه علیخان و بخوت صاحب از ناگپور با سپاه موفور بعزم رزم
می آید

می آمدند چون قریب رسیده بودند سپاهیان باهمی نبرد و قتال شدید بین العسکرین

رو داد صدها کشته مسلم و کافر بزمین افتاد غوث صاحب برادر صمد علیخان

با انفار معدود در گوشه ایستاده تماشای کارزار می دید سواران لشکر تمام

نواب بآن طرف گذشته شدند چون در فوج ناگپور نیز سواران لشکر بسیار بودند

غوث صاحب سواران فوج خود تصور کرده از جای خود نجنبید آنها قریب

رسیده بغتتاً ریخته سر غوث صاحب را تراشیده پیش نواب آوردند لشکر

ناگپور شکست یافته از جنگ رو تافته بملک خود شتافته نواب صاحب و خان والا

نوبت فتح نواخته بلا فصل در لوری رفته ایام بارش در آنجا نشسته بعد تخفیف

باران داخل بهوپال بحشمت و اقبال شدند ذکر مراجعت معز الدوله

معز محمد خان بهادر بعد فتح جنگ از ناگپور تحفی بسیار که راجه ناگپور نواب معز محمد خان

را بکمال تعزیت تمام داشته رخصت وطن داد چون معز محمد خان بهوشنگ آباد

رسید خان والا از دلوری به استقبال شتافته بشهر بهوپال آورد نظیر الدوله

نظر محمد خان بهادر نسبت خانوالا و دیگر برادران بادو کرده استقبال کردند تعجیل

شادمان و برکات دولت آوردند توپهای سلامی سر شدند نواب

غوث محمد خان بدیدن خلف خویش شادمان شدند بیان بعضی

تردد آن دو سرداران باخان والا خانوالا چند روز در بهوپال مانده سمند اراده

را گرم عنان نموده بموضع مراوان کناره دریای نربده نزول نمود نواب

امیرخان نیز بدانجا رسیده هر دو سردار ملاقات نمودند و در سواد

جوراکده با فوج ناگپور جنگ نموده شکست یافتند امیرخان بسبهر وج

رفت خانوالا بکوچ متواتر داخل بهوپال گردید بعد دو سه روز خبر رسید

که رام لول رسالدار راجه برار قلعه چلبور را متصرف شد خانوالا بهمان

یلغار کرده بر سر دشمن شتافته رام لول طاقت مقاومت در خود ندیده

بقدم گریز دوید ناگاه جگو بابو سردار رسیده بهادر با فوج بسیار بموضع

چاندپور روبروی بهوپال فرود آمده هنگامه جدال با فوج سمو اساز نند

یافت

بوزیعل

توپ فیل افکن مثل رعد غرید بعد چهار ماه موسم بارش آمد چکو در برسات

بی فایده محاصره دیده ملک سندیه پور را اراده داشت همینکه بارش رو بکمی آورد زد

دسهره که جشن بزرگ هنود است سنه ۱۲۱۹ فصلی باز چکو بابو درام لعل و

کشنا بیاو و دانسته که از جانب سندیه والی گوالیر و صدیق علیخان

از طرف راجه ناگپور با فوج خود رسیده اند بورش تک لشکر هجوم آوردند و

بهوپال را بازوار در میان گرفتند فیروز شدند که اصلا مورد شد که از

بیت منیره و قضیه باکرده چون مدت محاصره ده ماه میشود اگر داستانه جزو

جزو بتشریح و بسط خواهم خواهد برای عت ختام کنم حجم کتاب بسیار کلان

می گردد لهذا از راه اختصار می گویم و ذکر معارک بزرگ میکنم

بیان محاصره بهوپال زمانیکه محاصره اعدا از ایام بشهور رسید حال

محصوران بانواع رنج و بلا مبتلا گردیدند بسیار مردمان جلا وطن شدند

و اکثر کسان در فاقه کشی فرزند هم مردمان فوج فوج ترک نافت کردند

بتعجیل تخته و ورشه چاره ندید غلغله توپ زلزله در زمین و زمان می انداخت

و جان اعدا از دم شمشیر غازیان بحصول آن برآمد و بهشت جالوالا از توپ

عوض نمود که از صلاح دولت ابد حکم فرمایند چون القلعه سپس کرمان فکر

قلعه گشایان عرصه گیتی تسخیر آتش میسر ساختم و آن باره فلک مماس

بعقیده خواص نشسته مقابله اعدا نمایم توپ باید از فرموده ای باد صبا انهم

آورده است: ممالک دیگران حرز گردی، حالا ثابت قدم باش

اگر مردی هرچه در دست آمد ساختی پرداختی دنبال آن کردار

بر ما خود انداختی توکل بر خدا نموده از جا باید جنبید تا جان دارید

اعدا را زیر تیغ باید کشید اما حزم و احتیاط ضرور تا از جای بکوه فتور

نورسیده اول روز چی جلو با توپ سپاه خود آراسته بعزم تسخیر شهر تیغ

افراخته چند توپ کلان سمت شمال برای انهدام فصیل گماشته در

طرفة العین چند گز دیوار منهدم ساخته با درک این خبر جالوالا بار قفای

[illegible]

ناگاه سیر وقت دروازه جعفرانی شکسته به دوکان هفت عطار فروش [illegible]

ناگاه دو بیلتن قریب تا که در تیرکش کده دالخانه و خم توپ [illegible] اول سیاهی

نهاده بود رسیده ضربت [illegible] بمجرد رسیدن [illegible] توپ را [illegible] قریب صد

نفر هر خاک [illegible] غلطیدند و بیش مردان نام بستن [illegible] خانوالا سر راه

گرفته [illegible] کسی را از صاحب دیده و [illegible] رجال کفار بقتل آورده و از طرف

خانوالا اشرف الفخان در دو دفعه کشته شده و سید احمد و علی احمد خان عجمی

شدند بیشتر [illegible] و بفرار نهادند اهل اسلام سجده شکر بجا آوردند اما از روز

بسبب مفقودی [illegible] همه کس را [illegible] بر فاقه بود [illegible] ناتوانی [illegible] سر جای

رسیده [illegible] ناگاه درین [illegible] سگه رسید ارسال [illegible] بار با دو صد بار گاو و محموله گندم

از راه رسید خانوالا نهایت شاد و شاباش کرده [illegible] فتح و طرب

در شهر آمده [illegible] سگه را از پیشگاه نواب صاحب خلعت فاخره

پوشانیده رخصت کردند [illegible] دو سه روزی جلو [illegible] با فوج کثیر

برای تسخیر [illegible] هر دو روز به هجوم آورده خانوالا با رفقای جلادت

آیین بیرون شتافته [illegible] اگرچه ایشان سواری بودند تا موقع یافته بر اعدا

دست برد نمایند و چند کاره دشمنان فریب شده پیاپی چند تفنگ بنادق

زدند مردمان نامی شان از پا افتادند چون انبوه دشمنان بسیار بود

لاجرم قدم جرأت و بسالت پیش نهاده خانوالا را در میان گرفتند دیوان

گلشن رای بر درها که در دست از دریچه بسیار زاری بر آمده مقابل شده

چندان از شهاب‌ها رجم شیاطین الانس نمود که اعدا متفرق

گردیدند خانوالا از آن مهلکه مهالک نجات یافته لب به تحسین جرأت

گلشن رای گشود و چون لیلی نیل مقصود بر نشست رام لعل و راجه بهادر و دیگر

و دیگر افسران هر مرتبه شماتت نمودند که با وصف کثرت لشکر فتح

نمودن نتوانستی فردا ببین که به یک حمله مردانه می‌کشاییم ملخص کلام

علی الصباح جمله سران فوج‌ها آراسته حمله ور شدند و به جرأت

تمام

تمام برابر فصیل رسیده شب ششم زینه بطرف گذاشته بازو و زینه جانب برج کهنه

شیرگلب و پنج زینه قریب باب جبرالی و چند زینه متصل دروازه برابر فصیل

چسبان نموده فوج را اذن عروج بالای برج دادند نواب صاحب

و خان والاقدر نظر محمد خان بهادر و سی نفر زمره از یلان این جانب که تعداد آنها

زیاده از صد نبود آتش دستی کرده آنقدر حقه باروت و نفط و سنگهای

کلان و بان و گوله بندوق بر فرق مرتبه ریختند که تا شعله نار موقده

نیاورده یکدست گریختند بهادران زینه‌ها را شکستند و بعضی را بالا

کشیدند اعدا از چابکدستی رستم‌پیشگی محصوران ترسیدند و

بخوف جان دور برگشتند تیمسان با سیلو آمد از بیرون شد

روی میدان را از اعوان پرداختند و بطرفة العین خذلان را

مقهور نموده کوس فتح نواختند یورش سیوم روزی نواب نامدار

از ضیق محاصره تنگ آمده برای سیر بیرون شهر خرامید خاله الامجد و

شنیدن خبر سواری خود را در رکاب ظفر انتساب نمایند نواب کیوان
نا سپهر احتشام با شش هزار سوار [illegible] مرشد خبر گردید در راه بهادر با ده هزار پیاده
و پنجهزار سوار مقابل گشت نواب وخانوالا با وصف کمال قلت سپاه بیکبار
حمله قلب اعدا شکست روی فلک از دخان باروت سیاه گردید صدای
نعره مردان و توپ آتش فشان باوج سموات ذات البروج رسید
لمعه سیوف برق را خجل میساخت قضا دران فضا طرفه نیرنگ از اعدا
سراسیمه سیماب باشند بند و یلان صف شکن تعاقب کنان تا اردوی کفار
دست از قتل نکشیدند نواب قریب دروازه الوارد ایستاده شد خیر الله
باشاره خانوالا بالای برج رفته از دست خود آنقدر توپ بسرعت زد
که اعدا هوش باختند در این گیر و دار چادر ظلمانی بر چهره مهر نورانی افتاد
نواب صاحب اقبال خان حیله را حکم فرمود که در اماکن و دیران جشن نوش
آتش اندازند تا برای اعدا پناهی نماند آنگاه نواب بذات خود تا وقت

سحر

سخر سه کرده همانجا قریب شوارستاده بامداد آن داخل قصبه شدند

یورش چهارم :: بامداد مان بنادق ببابان خفیف رو داده می

گفتند که روزی نواب در باب دفع مخاصمان با خان والا سخن میکرد

واز معدومی آذوقه خیلی تردد داشت یک دانه گندم بیک اشرفی

میسر نمی شد مردمان اوراق اشجار میخوردند و اگر احیانا کسی بر گاو را از

قریب اردوی کفار شکار نموده می آورد ماید به بیست تقسیم کرده پاره

پاره مثل تبرک میگرفتند تا کاه محمد دین خان دوان رسید خبر داد

که از جانب فوج صدیق علیخان بر دروازه گتوری کفار هجوم آورده اند

و در مصروفی زینه مشغول اند بمجرد سماعت اینحال خان والا با نواب دوان

بدانجا رسیده رفقا را از هر سمت فراهم آورده از شکاف حصیل

چندان بنادق زدند که فوج باکیور دست و پا گم کردند ::

یورش پنجم :: روزی مجذوب کامل میر محمد عاقل که بظاهر

مجنون و در باطن مثل ذو النون بود بالای برج شجاع خان که به
انه سوجی خان معروفست رقعه از سنگهای برج مخاطب کرد که
فی امان الله فرد انو کجای و من کجا مخاطبان بجز مذکور بسمع نواب رسانیدند
فی الفور نواب صاحب و خانو الا بر برج مذکور صعود فرمودند چرخ دل در طبق
نهاده بر دیوار برج نهادند اثنای چرخ دل متحرک شدند معلوم کردند که
اعدا نقب میکنند همانساعت مردمان را از حوالی آن دو کرده
در حزم و هوشیاری کوشیدند سحرگاهیکه سپهدار ماه با فوج کواکب
حصار عدم رفت و رستم جهان افروز مهر از افق خاور برآمد سپاه
جگو بر تمام دیوان حوالی خان صفوف کشیدند و چند بلیغ بلکه
و نخبه از فصیل گماشتند ناگاه نقاب فتیله نقب را آتش داد صدای
هولناک پیدا گردید چندین هزار سنگ بر هوا برید غبار سیاه چهره
خسرو نیم روز را پوشید مثال رجم ابابیل بارانهای سنگ بر مفارق

اصحاب

اصحاب فیل مارید حسبدین اند صنادید کفار که آنک فلک از گشتن شان
عاجز بود دبر خاک هلاک افتادند و تو پچیان و تفنگ زنان سرگرم آتش
فشانی شدند صدای باد لیچ کفار را در تاب پیچ انداخته توب توب
ارواح دشمنان را از قلعه اجساد بدر ساخته استقبال خاک جانستان عسکر
خود در فتند بهان روز امان سنگه رسیدار رهتی با دو صد نرگاو مجوالکندم
خود را به صد به حیلی در شهر رسانید محصوران که از فاقه کشی بجان آمده
بودند سجده شکر بدرگاه رازق العباد بجا آوردند وصول غله بسعی
شهزاده امیر الدوله امیر محمد خان پسر اکبر خان والا در قلعه را یسین بود
خانوالا از پالی هتهو سید زره پیش پسر خود اظهار فاقه کشی کرده طالب
آزوقه شدند امیر محمد خان بسبب محاصره دشمنان مستعد این امر گشت
هتهو بغض آمده با صد سوار برادران خود فراهم آورده هر سوار را یک کیسه
گندم داده متوکلا علی الله براه افتاده نیم شب متصل فصیل قلعه که بر سیدیه

طلایه لشکر صدیق علیخان لشکر دید نتو غلغله انداخت که مردمان نتو هشیار

باشند یک فوج [illegible] از ابن السبیل آمده است سوار

طلایه مجرد شنیدن این آواز برای اعلام در لشکر خود رفتند نتو راه

خالی از کمینگاه یافته شد بر دروازه قلعه رسید خانواده خبر شنیده فی الحال

داخل قلعه ساخته لشکر الهی پرداخته مردمان بر جرات نتو تحسین و آفرین

کردند خانواده علی الصباح پیشگاه نواب برده از خلعت فاخره زرین

نطاق سرافراز بخشیدند چون چند ماه یک لخت محاصره امتداد کشید نطاق

مال النطاق گردید خانواده الخان آمد با چشم گریان پیش شاه مستعان

که فقر کامل بود و در حالت لشکر جذب با اندک سخن نمی نمود [illegible]

رفته تیغ و سپر پیش نهادند و زبان حال با این مقال گشادند عالم

طاق شده و ضعف بدین روز آورده [illegible] قصه زلف صدق و مشقت

دراز است هنوز ترس و جراز حاضر شده کنون حاضر

جان ما رانم

جان ندارم زلب لعب و زنده شب شاه هندستان آید به صحبتی
فلک دیده لعره با پوشیده زشست دعا نازنده سپر چشم بجانوا
داد و لب بسنجین گشاد که بلای سماوی نازل آمده بود خدا اکنون رحم فرمود
برید و بجنگید مظفر و غنی باشید تا که خبر رسید که دو نفر سنگ به محافظ
قلعه کمینه با دشمنان آمیخته جان در تو بها بسته زیر فصیل انداخته قریب
هزار نفر را در قلعه کشید فوج باغیان تا مقبره نواب فیض بهادر رسید
خانوالا دودمان با همراهیان به مقابله اعدا رسیدند بنگامه گیرودار را
گرم کردند و از دنبال نظر الدوله نواب نصر محمد خان بهادر پسر کوچک
خانوالا با بهادران نامی بهم پیوستند نظم فرو ریخت خون از دم
تیغها تا همچو اقطار امطار از میغها تا آسمان بلان شعله افروز شدند
چو برق بهاری جهان سوز شدند جنگ شدید کردند جلاد فلک
بدیدنش لرزید نعش مقتولان مثل ماهی بی آب می تپید

آمده ششم فتح بر پرچم اسلامیان وزید اعدای گم گشته چون بس لعد
تا این هیهای معاودت ... لسبر عجت راه و نود گاه خود نمودند

یوم شش هفتم   چون باروت باتمام رسید بموجب کمال

تشویش گردید خانوالامولوی نظام الدین و قاضی محمد یعقوب را

برسم سفارت پیش صدیق علیخان که اکثر خشم پوشی نمود تیک

نمیگرفت و بپاس اسلام از دل توجه در فتح بهوپال نمیکرد فرستاد

پیام کرد که بهوپال را گذاشته بقلعه رائسین می روم بجان آمدم

جنگ و فساد نمیکنم بسبب این گفتگو تمام روز توقف گردید

تمام لعد ناگاه وقت شب خبر رسید که بهوپت داره باپانصد سوار

بر دروازه استاده است خانوالا محمد دین خان را فرستاده طلب

نموداو صد کیسه باروت انگریزی و دو صد کیسه آرد گندم و قند سیاه

و تماکو روبرو نهاد خانوالانهایت خورسند شدند و از پیشگاه لطف جب

کمال ملت

همان ساعت مخلع بخلعت گرانبها گردید و بی تامل توپچیان را حکم توپ
زدن دادند ناگاه توپ انداختند رعد غرید گویی زمین پاره شد
در لشکر هلاکو باید صوت و لهیب و واقعی که با هجوم و شنیدن آواز توپ
بی اطلاع کسی بر سپاهیان هرج مرج تمام میسر شده با اضطراب تمام خود
را از لشکر یاغی بیرون آورده در شهر رسیده خشمناک پیش جانب والا
با پسنج گذارش شدند که طرفه بیباک و احمق و سستی ما از باده جهالت مستی
ما را در کام نهنگ انداختی چون قدری باروت بهم رساندی
تا آمدن ما درنگ نساختی زلزله در لشکر دشمن انداختی دریغ
جان ما این نکردی تعجب بیحمیت و نامردی کاش اگر دشمنان ما را
می یافتند بند بند ما را بهزار عقوبت میکشتند قدر ما این نمیدانی
سراسر نادانی این گفتند و بجای خود رفتند بعد چند روز بار دوم
با تمام رسیده پیش از پیش فکر طاری که دید سپهر چرخی که گذشت

صد سال رسیده بود از نوادر عجایب می‌نمود که بدرم آمد از نواب یار محمد خان

سپاه و رعیت را یادگری می‌کرد که [illegible] بود در فلان برج سمت جنوبی

مخفی نهاده‌اند معلوم نیست که در آن چیست نواب وحاجی نوالافی العود در

قلعه تشریف بردند و در برج را که از سنگ چین بود به موجب نشان

دادن پیرمرد شکسته درون سرداب رفتند اول گاه به بال یافتند من بعد

انبار کوه دون که قسمی از غله است دیدند چون از آن بیرون کشیدند یافتند

بدره باروت عمده یافتند از یافتن باروت چهره زعفرانی محصوران

ارغوانی شد حمد خدا کردند و باروت را در جنگ صرف نمودند شب و

روز صدای توپ به گوش می‌رسید بسبب قیام لشکر بیجا از سه دین

ماه هوا متعفن گردید بسیار مردمان بیمار شدند همه حیوان تشنه

به مخفی دادند علف تا چند منزل میسر نمیشد اسپان لاغر گردیدند

سپاه از امتداد محاصره بهایت آزرده و بیدل گشت صنیق علیخان

از اول

کرد از او رعایت بحال قلعه الخلایق میکرد و عزم رحیل کرد چگونه غیرت خورده

ملک الناس سوده بخلق فرو [illegible] بشیر عدو خوابید چون او را مرده

یافتند حمید او را در سواد اسلام نگریختند خاکش را برباد دادند

و از طرق مخلصه بدار الملک هجوم نهادند محصوران از عذاب الیم

نجات یافتند سجده شکر بدرگاه کاشف الکروب بجا آوردند شجاعت

و ثبات قدمی خانواده درین کارزار کالشمس فی رابعة النهار بر جمله

اولی الابصار روشن و آشکار است همانا بدی در جهان شهسوار

لبیب ازین قارن و رستم نامدار. توضیح بر ناظرین این

نامه مشکین شمامه آشکار است که تا امکان خود جمله احوال بکمال

تحقیق نوشته بوده ام و خلاصه تاریخ انگریزی را حرف برای

اعتبار تحریر خویش شاهد آورده ام مطابقش بید است که بیان

مورخ انگریزی گواهی بر صدق بیانم می دهد چون انگار

و اختصار مضمون خیر الکلام قلّ و دلّ منجمله هنگامیکه خاطر در هیدرا
رسد عمده ترجمه تاریخ انگریزی باختصار مینویسیم و مضامین نقول خطوط
انگریزی و دیگر حالات که مذکور میشوند کلام چنانکه در تاریخ انگریزیست
و خطوط که بانامه انگریزی نوشته است یکسر متروک کردم تا سخن مطول
نشود ترجمه تاریخ انگریزی وزیر محمد خان از ابتری و تباهی ملک فکر
عظیم داشت و در تمام ملک مذکور فساد برپا بود و رهزنان تاخت و تاراج
میکردند و در گروه رهزنان قوم سندارِه اصل اصول بودند و گروهی
قوم راجپوت که سابق متوطن آنجا را حکام بهوپال برور گرفتند
و بجبر بدست خود داشتند وزیر محمد خان در فکر گرفتن ملکی از دیار
بهوپال بدست دیگران رفته بودی ماند آخر هوشنگ آباد را باز گرفت
همه کس دشمن او شده بودند وزیر محمد خان کریم خان و چند نفر را
باخود گرفته در قصبه چینپور برای سکونت اولاد و جستجو جای دادن
سرکار

سرکار سنبده و نواب [illegible] ... در هر شش بار [illegible] افغانان

[illegible] شدند و دولت رام [illegible] نواب جهانت محمد خان و وزیر محمد خان

ترسیدند و دوراطلب [illegible] وزیر محمد خان [illegible] [illegible] را [illegible]

حمله کردن [illegible] کردند در اینجا صاحب تاریخ انگریزی [illegible]

انگریزی که [illegible] و [illegible] بسته [illegible] و غیره صاحبان انگریز اخبار

باهم نوشته اند از نواب غوث محمد خان خلف نواب جهانت محمد خان

و وزیر محمد خان صفای باطن نبود غوث محمد خان میخواست که از

کریم خان [illegible] سازش کرده وزیر محمد خان را مستاصل کند

مگر صورت نبست غوث محمد خان خواست که قلعه اسلام نگر از وزیر محمد خان

بگیرد لیکن از دولت رام سنبده مدد خواست و پنجاه هزار روپیه سالانه

دادن قبول نمود و یازده هزار روپیه بعد امرای سنبده همانزا

دادن گفت بعد تقریر این سخن غوث محمد خان از جانب سنبده صاحب

داخل بهوپال نگردد و وزیر محمد خان هیچ مخالفت نکرد و چگونه مخالفت مینمود
که نواب حیات محمد خان نیز فوج رسیده قلعه اسلام نگر را گرفت
بعد چند روز ازین [illegible] نواب انتقال کرد و هفتاد سال عمر داشت
بسیار حلیم و نیک بخت بود راجه ناگپور چین پور باری و هوشنگ آباد را
گرفت وزیر محمد خان اسباب و اولاد خود در بهوپال گذاشته پناه بقلعه گنور
برد صدیق علیخان در بهوپال آمده پسر نواب غوث محمد خان را که معز محمد خان
نام دارد با خود گرفته بناگپور رفت و درین سال سیندیه اچگڑه
رافتح نمود و وزیر محمد خان از دشمنان خود جنگیده غالب آمده ملک
اطراف خود که از دست والی بهوپال رفته بود باز گرفت نواب امیر خان
خواست که با وزیر محمد خان موافقت کرده بر ناگپور حمله کند مگر موافقت
نشده وزیر محمد خان مرد شجاع بود با فوج ناگپور جنگها نمود مگر بسبب بسیاری
فوج راجه ناگپور فتح میسر نشد صدیق علیخان بار دیگر بر باری مورچه
بندی ساخت

ندیدی سپاه وزیر محمد خان خط نام کرنیل کلیجمن صاحب نوشت که گف
مکرنیل مذکور تسلی نامه نوشت که از طرف ما احدی را اجازت
گرفتن بهوپال نخواهد شد و بعد ازین ماه شوال سنه ۱۲۳۳ ماه مارچ جکو بالو افسر
سیندهیه بهوپال تو رسیدن آورد تا اینکه آنچه زر دادن قرار شده بود
از بهوپال حصول نشد الا هیچ فایده نکرد و باز سیندهیه و الی گوالیار و راجه
رگهو فرمان بردار بهم قرار و مدار کرده اند همراه جکو بالو دو لک
پیاده از ده پلتن و سی توپ بود و کل این هر دو بست و هفت هزار بود و امر او علی
و کرشناجی پانزده هزار فوج داشتند و فوج ناگپور با صدیق علیخان
سی هزار بود جمله هفتاد هزار فوج محاصر بهوپال شد و کل سپاه بهوپال
یازده هزار باین شرح بود فوج سرکار پیاده و سوار شش هزار فوج
همراهی نامدار خان برادرزاده کریم خان پنداره پنج هزار فوج رسیدگه
زمیندار ستن باری دو هزار یا نزده روز جنگ توپ و تفنگ گردید

فوج بنداره از راه قلعه کسته گریخت. صدیق علیخان و حکو سنخ محاصره کردند

وزیر محمد خان دو تکه سنگ را هم کس داده حافظ قلعه کرده شد و

کس با شاکر حی سنگه [illegible] دروازه کنوره با دو صد نفر باقر علی

را دو صد نفر داده بر باب گوبند ولده گماشت و دو صد نفر همراه سید بریفه

سپرده بر باب میگلواره مامور کرد و ملایم خان را دو صد نفر سپرده

بر باب الوراره گماشته شد و دو صد سپاه همراه خواجه بخش حملب اجتماع فیض خسته

باب جبرائلی مو دعز محمد خان لسیر نواب با چهار صد سپاهی بر باب

باب سپی کر دید کرم محمد خان با دو صد نفر بر دروازه لاجی مامور گشت

گلشن رای با پانصد سپاه بر کبرکی بیسا نزاری و قائم گردید دل محمد خان

با دو صد نفر در قلعه فتحگده گماشت و در بالا قلعه با صد نفر طاهر سنگه بود

و سو بهی خان با صد جوان بر دروازه قلعه فتحگده مقیم شد و وزیر محمد خان

با پانصد سپاه بر جا می دوید و به امداد هر کس می رسید کل همین سر زار

و بعد

و یکصد لنگر در معوبال بود وزیر محمدخان هر دو چند ضرب توپ به فتیر و

هجوم اعدا کم و بیشتر میشد و حکم داده بود که احدی بندوق سر نکند چرا که

گولی در لشکر دشمن نخواهد رسید و ضایع بیهوده رایگان خواهد گردید و اگر کسی

خلاف حکم خواهد کرد گوشت و بینی آن بریده خواهد شد و بیست و دو کیسه که در آن

ده هزار فلوس بود در قلعه مدفون یافته بجای چهره در توپخانه داد از آن

فیروبیه دو اما غله میسر میشد و از راه تالاب خفیه بالای کشتی قدری میرسید

غله هم آمد روزی دو لشکر منگلواره و صدیق علیخان بر گنوری حمله

آوردند فوج نائکپور از دروازه گنوری در شهر درآمد زنان خوانین شهر

بر بام بلند که سر راه بود جمع آمده آنقدر سنگ باران کردند که از صدمه

آن مردمان فوج نائکپور مشوش شدند درین وقت وزیر محمدخان حمله

منگلواره را متفرق کرده در گنوری رسید کار نمایان نمود دشمنان

گریختند وزیر محمدخان بر جرأت زنان تحسین فرمود درین هنگامه فیروز

نکت اناج گندم بدست نمی آمد و کشتی که بر آن غله می آمد بدست دشمنان

آمد نوبت بجای رسید که برگ املی و تخم آن خوردند و بسیار تا

چرم سوخته بحلق فرو بردند ماه فروری در از تنگی پریشانی سخت نمود

اما فتح میسر نشد رام لعل در غضب آمد و با سه هزار آدم انتخابی سوار شد

بر وزیر گنج حمله آورد جنگ عظیم کردید از آدم رام لعل کشته شدند و دشمنان

زیر فصیل آمدند وزیر محمد خان با پنجاه کس دوید. دشمنان شکست خوردند

صرف در بهوپال قریب دو صد کس باقی بودند رام لعل هراسان گشت

درین وقت دو روپیه انار غله میسر نمیشد و در فوج مرهته ها روپیه پنج انار

فروخت میکردید در ماه مارچ حکم انتقال نمود فوج مرهته در غم افتادند

محصوران را اندک رفاه حاصل گشت و در ماه ابریل دونکر سنگه با

صد کس در قلعه کنه بود با صدیق علیخان موافق شده با پانصد آدم

غنیم در قلعه آمدند وزیر محمد خان و نظر محمد خان بهادر باسی کس رفته از

فوج

فوج دشمن جنگیدند هر دو سرداران انگریز با یاران و دشمن جنگی

رسیدند و در ماه می صدیق علیخان خواب هولناک دیده بجان ترسیده ترسید

و انگلسیه و غیره سردار تمام هندوستان بطمع آمده اند لوای عزیمت بطرف ماگنو

افراشت فوج سندیه سیم لبا انگ بود کوچ نمود اما بهوپال از تکلیف

نجات یافتند امیت حال محاصره بهوپال که میجر جنرل سر جان مالکم

صاحب تحقیق نموده در تاریخ خود نوشته است و دیگر شنیدن خبر

آمدن فوج سندیه بار دیگر بهوپال قتل سفیر [illegible] بعد دو

ماه از مردن جگو باز سندیه بر بهوپال فوج کشید اما از مشیت الهی

در افسران فوج فیمابین فساد واقع شده آسیبی به بهوپال نرسید

و در همان ایام خبر آمد آمد فوج سندیه گرم بود خانوالا نواب [illegible]

دیگر مقربان و هوشمندان مشورت کرده خریطه بنام کرنل

اخترلونی رزیدنت شاهجهان آباد معه نقل عهدنامه کرنل [illegible]

صاحب با تحف و هدایا ... ی نظام الدین و قاضی محمد یعقوب فرستاد

سفیران بخدمت صاحب ... باد و پیام بوجه احسن گذرانید

شاد کام مراجعت کردند ... ر ... بخدمت صاحب نوشته مانع

فوج کشی شد مهر عنه رسیده بود بلای عملی بخیر گذشت ذکر دو

خانواده در ممالک محروسه و خانه جنگی از همراهان علیخان آورده اند که

چون از طرف جنگ و جدال اندک فراغت دست داد خانواده

طریق دوره از نیپال نهضت نموده در ظاهر قلعه سیوا لیس از قوم شداره

جنگیده سوی چیبا برفته کرم محمد خان و محمد دین خان و عبد الغنی

را برسم سفارت نزد راجه ناگپور روانه کرد تا فیما بین سلسله مودت

مسلسل شود و رشته عداوت بگسلد هر سه کس با ناگپور رفتند و خانواده

بر السین آمده جهان علیخان متوطن سکندره رفیق خانواده

بود نهو نزاد زنجیر طلائی که آن را بهندی توره می گویند بالای

دستار

و دستاری می‌پیچید و آن را طلقاتی [illegible] را همی دید بخدمت جانبوا

بر [illegible] بسیری بود که چشم [illegible] ناوک غمزه دل شاهدان را مجروح

میساخت و قامت رعنا [illegible] با صد [illegible] می‌داد و در طره عشق می‌انداخت

چلیپای زلفش با کمر [illegible] و لب و دندانش رونق یاقوت و گوهر

شکسته خانواده [illegible] می‌دید سراپا بهری عرب میخوانند

نظم ای بتی چابک شیرین حرکات جلوه ناز تو چون آب حیات

و [illegible] جلوه رم آهوی ختن موج می شهر طاوس چمن دل

زلف داده سرو قامت شمشاد بنده قد تو سرو آزاد [illegible] چه قد

همت ارباب کرم شاخ گل سرو روان نخل ارم روزی

بیگمیش محفل کرا [illegible] آراستند و مثل جهانعلیخان زنجیر طلا بر سرش

بستند امر دعا بد [illegible] بصد کرشمه و زیب در بازار خرامیدیم

کنان روی بروی جهان علیخان رسید خان تهور نشان با میر

حسن بیرزاده نشسته بود بمعاینه این حال غضب در نهادش افروده بر

خانه توره از سرش گرفته و [illegible] بیرزی مشغول هر چه شود [illegible]

باد کدام شخص تراحالیه [illegible] بیرزای بیچاره که بر سر بخیه حسن خانواده

ع [illegible] حال نمود خان از غضب بسوخته تمام شب بستر نرم را خاکستر گرم نیا

کرده علی الصباح جهانعلیخان را طلبیده حالت نمود بیرزاده حاضر شده سلام نمود

خانواده حسن بگفته بکلمات ترکی زبان آلوده جهان علیخان جواب داد

که از زبان امراحین حرف بریشان برآمدن خوب نیست لفظ علیکم گو

فرمانید خانواده ایشان را اشاره نمود که توره از سرش بردارند

خواجه بخش غلام ایستاده بود دراز دستی نموده خان را بالای ایشان یک ضرب

تیغ دو پاره نمود تیغ سنگه شاکر مقابل که دیدا و هم بر سر غلام خوابیده

این منوال [illegible] مقابله کردند و کشته شدند خانواده تیغ کشیده بجنگ

بیوسته [illegible] علیخان تیغ بیدریغ حواله نمود چون سقف مکان پست

بود

بود بر برجک رسیده بر دست خانوالا افتاد مجروح ساخت و زین

بعضی از عقب بر پشت محمد علیخان زد که از سینه اش بر آمد

خانوالا شمشیر بجا آنها زد [illegible] گفت گویند خانوالا در شش

ماه از آن زخم صحت یافت و بسماعت خبر دروغ کشته شدن خانوالا کرم [illegible]

وغیره از راه کبور سر سمه سفارت را گذاشته بسرعت تمام دویده خانوالا را

در بهوپال یافتند و در همین ایام بتعالی دختر فرخنده گوهر از عوض محمد خان

صاحب بهادر از بطن دختر رشید خانوالا که نام نامیش نظر محمد خان بهادر بود

مستغنی از بیانست لوازم سور و سرور از هر دو جانب بظهور آمده جشن بزرگ گردید

دیگر از سوانح خانوالا آنکه بعد ایام بارش خانوالا کوچ نموده بطریق

دوره بموضع سلاون رسیده ناگاه بیمار شده در اندک وقت بیحال

گردیده در سنه ۱۲۱۳ هجری ودیعت حیات سپرد نعش را بعد غسل

و کفن در صندوق نهاده بشهر بهوپال آورده روبروی دروازه جمعراتی

در باغ ملاّن دفن کرده گنبد عالی بران بنا کردند و از عقب بنگلۀ شهزاده مسیح

پسر عنایت مسیح لنگر و اماشه را با خود گرفته در بهوپال آمده و [illegible]

مردمان [illegible] شنیدم که [illegible] خانواده [illegible] بود با نسبی [illegible] الفت دا

خانواده بران اطلاع یافت آن زن خبردار شده بر جان خود ترسیده

در ایام کهنسالی قدری زهر هلاهل در شراب و طعام انداخته کارشان

تمام نمود والله اعلم بالصواب [illegible] ولایت [illegible] اند

[illegible] بهادر [illegible]

سابق حال اختیار خانواده و قبض و تصرف شان بر ریاست بهوپال رقم

کرده ام از آن ظاهر میشود که خانواده اختیار جزو کل داشت نواب محمد خان

بهادر صرف برای نام نواب بهوپال و خانواده برای نام [illegible] بودند بعد گذشتن

خانواده پسر کلان شان امیر الدوله امیر محمد خان عشرت دوروزه غنیمت

شمرده با مور ریاست ملتفت نشد و پسر کهتر شان که نهایت لایق و رشید

و از رود برود

از روبروی پدر صاحب اختیار جملگی فوج بود و متصدی امر خلافت

... از خلعت مختاری و شرف دامادی نواب غوث محمد خان بهادر

اختصاص یافته کرم ... و ... مدار المهام نمود نیو سیج

ملک کوه نشیده در عرصه قلیل اکثر خرابی ملک را از دست ساخته در ۱۲۳۲ سنه هجری

با صبیه نواب غوث محمد خان بهادر کتخدا شده توسل بسرکار انگریزی جسته

در اوایل ۱۲۳۳ سنه هجری عنان عزیمت فوج سرکار انگریزی باستیصال قطاع

الطریق دیگر و پنداره معطوف گشته بهوشنگ آباد رسیده نواب معظم الدوله

حکیم شهزاد مسیح و کرم محمد خان را با تحف و هدایا سفیرانه پیش صاحبان

انگریز فرستاد شهزاد مسیح که بمعقوم و تهذیب صاحبان انگریز بود از

حکام انگریزی ملاقات کرده بگفتگوی عاقلانه از خود راضی ساخته

بنیاد مقدمه صاحب خود مستید نموده صاحبان عالیشان را بمقام

رائسین آورده کپتان جونس ستوارث صاحب که از طرف نواب

مستطابات مارکویس آف هستنگس گورنر جنرل بهادر فرمان فرمای

هندوستان مهمات ... [illegible] ... لعطای پنج محال که عنایت ...

سیسو قرار شده وده ... [illegible] ... دوره و ... اولاد ... مستمال کرده

بتاریخ ششم ماه فروری سنه ۱۸۱۸ عیسوی مطابق تاریخ بیستم ربیع الثانی

سنه ۱۲۳۳ هجری عهدنامه از جانب سرکار کمپنی نوشته داده واز هر دو جانب

تحف و هدایا بمیان آمد نظیر الدوله نواب کامیاب گشته از فکر و ... عهد

امین گردیده بجان در خدمت سرکار کمپنی کوشیده در سنه ۱۲۳۴ هجری

برای سیر در قلعه اسلام نگر تشریف برده بر پل آب تیره که گل اندود

شده بود از صبح تا عصر بنفس نفیس خود در معرکه فوج و صدها مزدور را

مصروف برآوردن گل مانده قریب شام در خیمه ... رفته سر بر بالش

آرام نهاد ناگاه خارشی زیر پا گوش محسوس شد نواب طفنچه مملو از

رصاص که بر یک پایه تیار بود برداشته مثل پشت خود را از ان جا بدر

گرفت

که وقت قضا از گشت سر لیلی بداد ساقی هوش گوش آن را گذشته

بزبان دیوار جلیس طائر روح از قفس عنصری بر هبیت کبر سر لو دل

بسر دعجمیی نیست ... بنام ... که گویند جوان مرد

بعد غسل و کفن نعش را از ... بهوپال ... روی مقبره جانواده باغ

کلان الصدر حسرت دفن کردند و گنبد عالی بر آن بنا ساختند نظم

در بقا عیش عالم گشت بر هم ... مرگ سرور بهوپال در دم

چو جستم سال فوتش را الصدر ... عدد شد از نظیر الدوله ملک ...

ملخص ترجمه تاریخ انگریزی بعد جنگ کسیره جسونت راو بهادر همه برادر

زاده جکو بابو با فوج انگلش و کرنل جان تیس با شست پلتن و جمله

توپ برای تسخیر بهوپال از گوالیار گسیل شدند وزیر محمد خان این شنیدند

این خبر با وصف تباهی و شکسته حالی و ایام بارش بسیار غله و سامان

از قلعه رای سین در بهوپال آورده ذخیره فراهم کرد ... از قدرت خدا

در سیهور بسبب کاهلی کردن جسونت راو در دادن تنخواه فوج

کرنل جان بتیس از جسونت راو و کرنل مذکور ضعف گرد و بعد جسونت [illegible]

بحال خراب شکست فاحش خورده کرنل طعن [illegible] نکشید ضرب توپ لشکر

جسونت بدست آورد و در بهوپال رو نهاده رفت جسونت راو هلکر گوالیار

رسیده باز در سنه ۱۸۱۲ع اراده بهوپال کرد دیگر رزیدنت گوالیار و ناگپور

سندهیه را منع کردند هر چند راجه ناگپور و گوالیار میخواستند که بهوپال

را مسخر کنند اما بسبب مخالفت اهالی سرکار کمپنی از جا نجنبیدند در تاریخ

صاحب تاریخ انگریزی نقل بسیار خطوط انگریزان مرقوم کرده است

شادی نظر محمد خان پسر وزیر محمد خان از دختر نواب غوث محمد خان

قرار یافته در سنه ۱۸۱۶ع وزیر محمد خان چهار روز بعارضه بخار بیمار شده

انتقال کرد پنجاه و یک سال عمر داشت و این کس بسیار شجاع و متواضع

بود عمر خود همیشه در جنگ جدال بسر کرد گاهی روی آسایش ندید

این

و مال انگریزی ها کتاب نوشته اند و بعد بردن نذر محمد خان پسرش
نذر محمد خان حاکم بهوپال شد و بعد نذر محمد خان وزیر او گشت و این کس
بسیار لایق و هوشمند بود مواصب انگریزها صاحب او صاحب حسنه بود با سرکار
کمپنی بجان و مال خود سلوک نموده ممنون احسان هست و جهت
میگیرند فوج سرکار کمپنی که برای استیصال پنداره مامور بودند در
بهوپال جا داد و خود از حد افزون کوشش کرده تمام زیور جواهرات
خود و مال پنجاه و یک لک روپیه در مدد کمپنی خرج کرده چنانچه در یک سال
قریب دو و نیم لک روپیه نقصان یافت تا ملک هیچ محال از سرکار کمپنی
در جلدوی این خدمت یا و امداد کردند نذر محمد خان از شش
صد سوار و چهار صد پیاده بسبب فساد پنداره سرکار کمپنی را امداد کرد
و در قلعه اسلام نگر که القبضه سندیه صاحب بود بصلاح و حمایت سرکار
انگریزی بدست نذر محمد خان آمد در سنه ۱۸۱۹ع و قتیکه دختر خود را

چو در انور رفته تفنگچه بر دست داد جهان از سر شدن [illegible]

نمود نسبت سال [illegible] مالکم صاحب در تاریخ خود

می نویسد که من بچشم خود دیده بودم سه سال و پنجاه ریاست کرد این

کس بسیار حسین خوش خلق و غیور صاحب اوصاف حمیده بود مصاحب [illegible]

شهزاده مسیح قوم فرنجه بود چگونگی احوال تمشیت

امور ریاست تا انتقال نواب غوث محمد خان بهادر

بعد رحلت نواب ارکین ریاست با

هم مشوره نموده بخدمت پولیتکل ایجنت بهوپال در سیهور بفاصله

ده کروه از بهوپال بموجب حکم ریاست صدر سرکار مقیم است گذارش

کردند چون نواب صاحب از ضرب تفنگچه مجروح شده دست از جهان

شیرین شستند جمیع حقیقت کردند که ارکین نمک حلال

آنچه که روبروی ماست مساعی جمیله در انتظام مالی و ملکی متمود بر تدبیر

نموده باشند

فرموده نشستند و مهد علیا نواب گوهر بیگم صاحبه هم بدستور سابق از محل واقعی [illegible]

ثانی شان قمستیت امور ریاست بود می‌کرد دختر والا اختر نواب سکندر

بیگم صاحبه از شنیدن و شمیر رسیدن [illegible] اینکی از همسران خود و الغربا

ماکرد در روحیس نواب جهان بیگم صاحبه اجنبیت اطلاع اینجال الصدبه

کلکته نمود ارباب کونسل وصیت نواب صاحب اان ریاست منظور داشتند

نواب سکندر بیگم صاحبه از جانب پدر و از طرف شوهر وارث بودند صغیر و کبیر

برضای تمام حکومت شان پسندیدند کرم محمد خان و شهزاد مسیح

گردش زمانه را بکام خود دیده در نظم امور ریاست سعی جمیل بکار بردند

قبول تومنکحی نواب غوث محمد خان صاحب بدستور در مصارف سرکار

نواب وارث شدند و با همسایانش در خانه دولت و حشمت داشتند که مع‌الواقع نواب

سکندر بیگم صاحبه با منیر الدوله نواب منیر محمد خان پسر اکبر امیر الدوله

امیر محمد خان مقرر گشته هر کس فارغ البال بجای خود نشسته در

سنه ۱۲۴۳ هجری نواب محمد خان صاحب بعارضه ... انتقال کردند
سیزده اولاد یادگار ... گذاشتند نواب ...
بیان فوجدار محمد خان ... بهادر محمد خان عادل محمد خان
اکبر محمد خان اوج محمد خان امراو محمد خان نواب گوهر بیگم صاحبه
سردار بی بی صاحب بیگم وزیر بی بی لاڈلی بی بی جمعیت بی بی
امانت بی بی عوض بی بی بیان حکومت نواب گوهر بیگم صاحبه
و اجلاس نواب جهانگیر محمد خان بهادر بر مسند ریاست
کنیز بتول و شریف جهان فرنگیس طلعت همای زمان
زلیخا نوال و زبیدا خصال خداوند بهر اِقبال فرخ نوال
چو نوشابه بینی هزاران کنیز کمر بسته در خدمتش با تمیز
وجودش بود مریم روزگار صفاتش چو بلقیس بی رستگار
چو فیدافه در شوکت و جود و داد رعیت نواز و سپهر رستاد
بالاتر

نگارم چه احوال سرکار او :: بود روشن که گفتن میر داد او

بیان او فخر بعجائب نیاز :: ز الطاف او هر یکی سرفراز

بدین رسا بجز بیت الثنا :: [illegible] نخبه از کیا

بعقل و ادب بر فزون از زمان :: بحلم و سخا شهره نازاوان

بهمت چو والیس و نسرین نوش :: فرانک بصورت منیژه بهوش

چو رودابه گشته بهر کار بخت :: بعالم بود مثل توران دخت

بود تاریخ شاهدان آذرنگ :: بهند و با ایران و روم و فرنگ

جمال جهان بخش اقبال او :: نوال دل آرای افضال او

شود غازه روی پیر و جوان :: بلطف خدای کهان و مهان

عهد راحت مهد جناب مجد و عزت و دولت کسری بود روز عید

و شب جشن جشن می نمود چنانکه سابق مذکور گشته منیر محمد خان

بر وساده راحت نشسته در سنه ۱۲۴۳ هجری الی الصلاح تهور مزاجان

ها بعید از عقل افتاده باشد و عزم حصول رایت شیوه‌ها

پیش نهاده نظم قلعه نمود امروز کار زمانه از دشمن آگه نداشت

نهاده سلاح دلیران نوازد چو زان شکلان جنگ و دف

گذشته ز مردی شده همچو زن ؛؛ بزیور بیاراسته خویشتن ؛؛

گهی باده از ارغوانی بچنگ ؛؛ گهی همدم چرخ و گه یار سنگ ؛؛

سر از سیم ران ساز مستی سرش ؛؛ که تا دید گهی باد از کنون سش ؛؛

بخانه نشسته به پهلوی زن ؛؛ دلیری کند مثل ادینه تن ؛؛

شمارد چو رستم تن خود بزور ؛؛ بمیدان سام از زال گرد در موز

چو پیش آیدش کوشش و کار سخت ؛؛ بلرزد چو از باد دیگر درخت

به نرد و شطرنج بنهاده بس سر ؛؛ برار رنگ و بر گرد تیغ و سپر ؛؛

به پیش آیدش دشمن جانستان ؛؛ نماید بدون تیغ روز میان

چون حکیم شهزاده مسیح و کرم محمد خان روئیه ناهموار دیدند و خبر

شنیده

فساد بتحقیق شنیدند که لعوان و الضابعه اصحاب منیر محمد خان

اکثر سپاه را بوعده‌های بزرگ از آن خود کردند عنقریب تیغ می‌شنید

و بزرگان ریاست را می‌کشند ... کشیدند و باهم مشوره کرده

چهارم ربیع الثانی سنه ... نواب بیگم ... پیدا و در مجلس ... آ

منیر محمد خان صاحب بهادر مقیم کرده وقت شب مردمان جری را

برای گوشمال باغیان حکم دادند بهادران و دیگر فوج منیر محمد خان

که غافل خفته بودند دفعتاً ریختند ... بستان

زدند اکثر مقتول شدند و از غایت هول و بیم حواس باختند و روز

فتنه بیدار بود آخر منیر محمد خان امان طلب نمود بعد از آن متحقق

گشت که منیر محمد خان قوت ... ندارد هیچ کار نمی‌آید رشته

کنعان که در سنه ... اصل است از هم گسیخت و باده مراد از

جام ریخت منیر محمد خان جا گرفته بلهو لعب مسرور گردید کوکب

اتفاقاً برادر خورد شان اعنی نواب جهانگیر محمد خان بابند نسبت نواب

سکندر بیگم صاحبه با جهانگیر محمد خان بهادر قرار یافت نور اقبال از جبین

صاحب اجنت سیهور خط درباب نسبت نوشته بودند آن مرحوم

کابفرزندی گرفتن نواب جهانگیر محمد خان بهادر بنهایت مسرت تمام مبارک

باد مگر معلوم نشد که نواب کی با اختیار خود تمشیت امور ممالک خواهند کرد

در جواب سوال از جانب نواب بیگم صاحبه فدویه تحریر یافت که بعد تکمیل شدن

و تمیز بشرط اطاعت و انقیاد و فهمیدن مدارج نیک و بد و تمیز خیر خواهی خیر

خواهان ریاست در عمر نوزده و یا بیست سالگی کاروبار ریاست با اختیار و کیا

خواهند کرد فقط پس از چندگاه در ۱۲۵۰ هجری حکیم شهزاده مسیح بتاریخ چهارم

ماه جمادی الثانی بعمر چهل و دو سال بمرض وجع المفاصل و نفس از دار فانی

رخت هستی بربست و مرغ روحش قفس عنصری را شکست من بعد

میان کریم محمد خان در ۱۲۵۱ هجری انتقال کردند و از گناه گشتن دار فانی

گسستند

بستند خوشوقت رای خطاب اعلی یافته خلعت دیوانی [illegible] نزد

و در سنه ۲۴ فعلی نواب سکم [illegible] بنا [illegible] سها مندل که در حوالی شهر

بکمال وسعت و رفعت بود از هم شکسته بجای مسجد بزرگ که رفعتش

سر بافلاک دارد بر کشیدند تا امروز که سنه ۱۲۶۹ هجری است تعمیر آن ختم نیست

یقین است که تا آخر سنه ۱۲۷۰ هجری طیار شود طول و عرض صحن مساوی

سی و هفت درعه گرد آن زیر کرسی دکاکین پخته و سنگین و در دالان

یازده یازده محراب در مسجد است طول آن سی و هفت درعه عرض دو

دالان ده درعه نه انگشت جنوب و شمال دو مینار است بلندی هر مینار

هفت و نیم درعه و بلندی یکصد دست و بالای آن قبه منشید [illegible]

[illegible] طلائی از مسافت بعید می‌نماید و شمال و جنوب و مشرق

سه دروازه عالیشان دارد چار سمت سها مندل چار کتبه بخط

سنسکرت بر سنگ کنده بودند معماران تعمیر مسجد از راه ساده لوحی

۲۹۴ [illegible]

در بنیاد انداختند جمله ستونهای صحن آنرا از گور که بکسیر منقش و مذهب
بودند معمار را در اساس کرسی صحن خشت در پشته استوار
بعد اشعار مدح و تعریف راجه بانی آن مکان مکتوب بود و در کتیبه چهار
تاریخ که ترجمه آن اینست شروع سمبت ۱۲۰۸ اکبر ماجب بنای
سبها منڈل گردید سمبت ۱۲۱۴ الکا تک بدی تاریخ روز دوشنبه برهمچ
اودیادت و زوجه آن مسماة سال ملی الی تعمیر تمام نموده و در بنا
مدت تعمیر روز بالقصد برهمن مجلس وعظ و بید خوانی می کردند و از داد
و دهش راجه بسبز و منشید شد و از جمله اماکن نفیسه که معمار همت وکیل پور
فطرت ملازمان بیگم صاحبه ابداع نموده بستان عیشباغ است که سر
همسری با عیشباغ لکهنو دارد و در محیط آن سه برج عالیست که
جهاباولی قلعه شادیاباد منڈو در حسن بلی آبرو [illegible] مینماید در
اواخر ماه ذی الحجه سنه ۱۲۴۳ اصلی شادی نواب سکندر بیگم صاحبه از نواب
جهانگیر

جهانگیر محمد خان بهادر بهشت آشیان عرف نواب دولها گردید. دولت درسایهٔ

عاطفت نواب سکندر بیگم صاحبه قدسیه بعیش و آرام اوقات بسر میکرد. در عنفوان

شباب جنگ جویانه خود دید نهایت [illegible] در سنه ۱۲۵۴ هجری روز فاتحه

یازدهم ربیع الثانی که عرس میران پیر شیخ عبدالقادر جیلانی بود رفقای

خود را آماده نموده خواست که فتنه برپا سازد. از حسن اتفاق این خبر

بسمع نواب سکندر بیگم صاحبه رسید. رنگ زمانه دگرگون گردید. نواب نظربند

گشت و رفقای شان متفرق شدند. صرف میر واصل علی و میر اسد علی

متوطنین قصبه سنجاعلی پور حاضر ماندند. بخشی ارادت خان برسم سفارت

پیش لالسلت و لکنس جناب بولنگل اجنت سیهور رفته از حال نواب

خبر کرد. صاحب موصوف جواب داد که بر حرکات طفلانه نواب خیال نفرمایند

و در ظل رأفت خود در بهوپال با تسهو بآرام دارند. هنوز وکیل مراجعت

نکرده بود که نواب فرصت یافته لباس تبدیل ساخته بسرعت تمام خود را

در صفحه سه بیان شد صاحب اجنت بسیار اعزاز و اکرام نمود بحسینی

ارادت خان مراجعت فرمود ساکان دولت در لکرا [illegible] تا دو

در چند روز فوج از [illegible] قعاقی مود راجع کرده در اوایل سنه ۱۲۵۳ هجری

از سپهر سینصیت مود بقریه دوراپه رسیده شهامت خان میو الی

قلعه [illegible] را با خود ساخته قلعه [illegible] دار القرار مغرور کرده بسامان

جهان گیری مصروف شدند نواب بگم صاحبه قدسیه بصاحب اجنت نوشتند

که نواب [illegible] خود سری میکند و هر روز اعلام بغی مرتفع میسازد فهمایش

فرمایند صاحب اجنت جواب داد که نواب سخن ما را خیال نمیکنند حالا بمضمون

الملک لمن غلب عمل می باید بعد دریافت این جواب بگم صاحبه فوج

سنگین بسر کردگی راجه خوشوقت رای برای تادیب کسیل کردند

نوزدهم ربیع الاول سنه ۱۲۵۳ هجری روز جمعه در میدان قریه مغنی [illegible]

آن سنه دو گروه واقع است بین الفریقین مقابله و مقاتله رو داد نظم

بفاصله

نظم لموله

نظم موید صباحیکه خاقان چارم سپهر ؛؛ بنه خاور بر افروخت تابنده چهر

بصد لیسره زمانه درخشان بشد ؛؛ همه ذره لعل بدخشان بشد

ز نای و نوای و نعره کوس ؛؛ ... الفتن رسیده بالکانی زو سپهر

بگردون رسیده صدای نفیر ؛؛ بلرزش در آمد دل ماه و تیر

سپه را بهر بال خوش شوق رای ؛؛ سپه را بتعجیل شد رهگرای

سپه چون بمیدان معلی رسید ؛؛ در آنجا قشون لی صف آرا بدید

بدیدند فوجی بکردار سیل ؛؛ علمهای درخشان لبان تا سهیل

همه بانگ یورت شمشیر جنگ ؛؛ پی جنگ دشمن کمر بسته تنگ

صفوف سپه پیش آراسته ؛؛ همه ساز جنگی بپیراسته

بسر خود فولاد و در بر زره ؛؛ کمندی ابغراک زین صد گره

بلار حج دست وقمه در کمر ؛؛ فکنده ببازو کمان و سپر

بکف نیزه چون اژدهای دژم ؛؛ کمان گوشه ابروان پر ز خم

بنکیا بپش ز فرط عصبیت شدید :: سراپا طلبکار جنگ شدید

چو جوشوقت سرای اندران بیشه شد :: دلیرانه مانند زنجیر گسست

خجسته سپه در دشت آمد آراسته :: بهمتای صلح از میان جهان

درخشان سنان گرز و خود بیش و تیغ :: چو برقی که رخشد ز بارنده میغ

همه جابجا ایستاده صف راست کرد :: فراهم سپه کرد بهر نبرد

سوار و پیاده که همراه داشت :: سوی جنگل منقلا بر گماشت

بایستاد در قلب بر پشت پیل :: سپه بود ایستاده تا چند میل

که ناگه ز فوج امیر کبیر :: محمد جهانگیر کشور سریر

خروشیدن بندوق و رخشیدن تیغ :: ببارید گوله نکرده دریغ

بحکم سپهدار بهوپال هم :: قضا راست بازار خود یکقلم

شتر زنبرک بسته دم با دریج :: ببارید آتش نکرده بسیج

بروی هوا شد ز بخار تفنگ :: نمایان درو گوله خیل کلنگ

ز دم

دم توپ کرده آتش افشانی نمودند بعد تعقیب نموده اکثری را تاراج

نموده بودند و دسته [illegible] از هر دو طرف گرد دلیران سپه

کانسکه لشکر و قریب دو صد نفر شمشیر خوران کشته شدند و باقی فرار

اختیار نموده متفرق گشتند نواب خان بخشی فوج بهوپال عزم نموده

برداشت نواب جانب قلعه آشته رایت افراشت لشکر بهوپال به اباره

آب رود دیبناس فرود آمد ایام بارش بسر کردند روزی از طغیانی آب

رود زحمت کلی دیدند آخر ماه جمادی الاول ولکنسن صاحب اجنت سیهور

برخواسته بهوپال آمدند نواب نیز از قلعه آشته کوچ نموده در قصبه سیهور

نزول نمود از مرض هیضه و بائی صدها کسان راه عدم گرفتند و سر بیت

حمات شنیدند در ماه شعبان صاحب اجنت سیهور کوچ نموده به

بهوپال رسید فوج انگریزی از لشکر وغیره طلبیده بخدمت نواب

بیگم صاحبه قدسیه گزارش داشت که بعد شادی نواب دولها تحریر فرموده

ابد بند که نواب صاحب بیمن بوند و نسبت سال رسیده رشد و تمیز

حاصل خواهند کرد بمسند حکومت متمکن خواهند شد اکنون تا توقف

از ریاست نواب دو الدا[illegible] بمانند و حکم صدر رفیع القدر راز

پیشگاه لاث صاحب نیز همین است و اگر تا مدت یک سال دیگر حکومت

متحمل باشد منظور نواب را در حضور خود دارند بعد یکسال نواب مسند

نشین خواهند شد لیکن مقام غور است اگر بالفعل حسب رضای ارباب

صدر عالی خواهند شد برای مصارف سامی وثیقه معقول و اکرام عزت

مادام الحیاة خواهد ماند و بعد امضای مدت مذکور اختیار نواب خواهد بود

از سرکار کمپنی علاقه نخواهد ماند نواب بیگم صاحبه یا در اک انیحال الحسنی فکر نمود

فوجدار محمد خان برادر سعید خود را همراه راجه خوشوقت رای و حکیم

غلام حسین خان بپیش صاحب مذکور فرستاده جواب داد که

هر ابر حال خشنودی سرکار کمپنی منظور است صاحب احتیت لسماعت این

سخن

سخن شناسان بشناس و نشناس شد جهانگیر بخت [illegible] بالا شا
... صاف بیگم صاحبه از ریاست معزول نموده رانی شد و وقت رای
را نیز نواب بسته بخزار داده فارغ [illegible] نواب سکندر بیگم صاحبه
با شکوه و تجمل تمام با سپهسالار استقبال نواب جهانگیر محمد خان شوهر
خود نموده بشادمانی و طرب در دار الخلافه آورد و شب پنجشنبه عید
روز بیان ماه رمضان المعظم سنه ۱۲۵۳ هجری نواب بر مسند امارت نشسته
نظم و نسق ملک برای خود کرده بعد چند روز وقتیکه نواب سکندر بیگم
حامله بود فیما بین ناچاقی روداد نوبت بجائی رسید که شبی نواب بضرب
شمشیر نواب سکندر بیگم صاحبه را مجروح ساخت قریب بود که فتنه عظیم
برپا گردد اما صاحب اجنت سپهسالار بحکمت عملی قتل و قتال باز داشت
نواب گوهر بیگم قدسیه معه نواب سکندر بیگم بقلعه اسلام نگر که از
بهوپال بفاصله سه کروه است و در جاگیر بیگم صاحبه است تشریف برده

سکونت آنجا اختیار کرده بودند. این جا بعد صحبت اندر حرم نواب

شد ... ان بیگم [illegible] نواب سکندر بیگم [illegible] شوهر نواب [illegible]

نواب شیر بهوپال گذ[illegible] بیرون [illegible] شدند جها ولی بطرز انگریزی آمی

جهانگیرآباد دو شنبه قیام ورزید ترجمه تاریخ انگریزی امیر محمد خان

برادر نواب نظر محمد خان حق ریاست درست اما لیاقت نداشت اول

تجویز تزویج سکندر بیگم دختر نواب مرحوم با منیر محمد خان پسر امیر محمد خان

نسبت شده بود بعد موقوف مانده با برادر خوردش جهانگیر محمد خان.

گردید و سلسلهٔ دوستی از سرکار کمپنی بدستور جاری ماند نواب گوهر

بیگم عرف قدسیه بیگم دختر نواب غوث محمد خان اهلیه نواب نظر محمد خان

مختار ریاست شده بکمال هوشیاری و نیکنامی کار ریاست سر انجام

داد در سنه ۱۸۲۰ع دو هزار سوار و پنجهزار پیاده و یکصد و هشتاد ضرب توپ

و تحصیل ریاست خالصه نه لک روپیه سوای جاگیرات جمع کامل کل مملکت

بهوپال

بهوپال جبل لک روپیه بود در ۱۸۶۱ع در سپهر فوج کهنجد

شد و یکم جنوری ۱۸۶۲ع بعد زوال از خدمت [illegible] جنوری

جاگیر [illegible] قصبه [illegible] شهزاده مسیح مرد کریم محمد خان

بود خوشوقت رای کار نیابت میکرد و جاگیر جمل نیاد روپیه برای

منیر محمد خان مقرر گشت در ۱۸۶۳ع لات [illegible] سینک گورنر جنرل

در ماه جنوری در ساگر آمد نواب سکندر بیگم کرم محمد خان و نواب جهانگیر محمد خان

را معه جمله فوج برای ملاقات لات [illegible] لبساگر فرستاد لات [illegible] بوزید فوج ازانسته و ملاقات نواب

خوش شد [illegible] نواب جهانگیر محمد خان در ملاقات تخلیه حکومت ریاست

طلب کرد لات [illegible] آنوقت ریاست دادن مناسب ندانست اما خاطر

جمع کرد [illegible] دو ضرب توپ [illegible] داد فوج بهوپال از ساگر مراجعت نمود

مادر و پدر نواب برای سیر رفتند منیر محمد خان در مکان علحده

ساکن گشت صدق محمد خان لیسر کرم محمد خان بخشی فوج شد

در سنه ۱۸۳۳ع ملا جولای کرم محمد خان انتقال نمود صدق محمد خان بجای او

به پرچند روز کاربرداز شد [illegible] بعد بحکم صاحبان قدسیه موقوف گردید

رانفلاب راجه بهادر [illegible] شمشیر و شمشیر داده بحکم صاحبان بسیار فیاض

و نیکو سیرت و بسیار [illegible] بود و ظلم سوز رعیت نواز دشمن ظالم و از قرض

گریختن سخت نفور نیست بسیار ام بالو بر همین قنوجی بعد از انتقال میان

کرم محمد خان منشی امر دیوانی گشت و این کس سابق در اندور وکیل

بود و همین سال کار نمود مرد قابل و در عربی و فارسی و سنسکرت و

بنگالی خوب مهارت داشت و بزرگان او بسیار سال در بهوپال نوکری

کرده اند قوم افغان حسد کردند از خدمت موقوف شد اقا [illegible] خود به

کاربردازی نمیداشتند ناحق حسد کردند راجه جو [illegible] را [illegible] نایب

ریاست شد و این کس در سنه ۱۸۲۵ع بشهر لندن رفته قبل دو سال

از آمدن لاث ولیم بنتنگ در سنه ۱۸۲۸ع بهند آمده آخر سال [illegible] بار

دیگر

دیگر همراه عیسوی خود را برای مشهین برای در لندن رفته بسبب مانع

[illegible] شد مگر لیستن صاحب بهند آمده برای مشهین برای در انگلند سنه ۱۸۴۳

مرد بتاریخ بیست هشتم اپریل سنه ۱۸۴۳ع شادی نواب سکندر بیگم با نواب جهانگیر محمد خان

شد مورخ مینویسد که در ۱۸۴۴ع سکندر بیگم خواست که خود کار

ریاست کند و آنوقت عمر بیست سال داشت و تعجب است که اینقدر شوق

ریاست مثل بیگم سمرو در دلش بود و پرده نشینی را ترک کرده که

در مذهب مسلمانان نهایت معیوب است و در دربار عام نشسته باحوال

ملک داری توجه کرد بتاریخ بیست نهم نومبر سنه ۱۸۳۷ عیسوی نواب جهانگیر محمد خان

مسند نشین شد و در ماه جولائی سنه ۱۸۳۸ع شاهجهان بیگم از شکم

نواب سکندر بیگم متولد شد و در سنه ۱۸۴۰ع لاالسلت ولکنسن صاحب اجنت

در باب بند و بست خرج کشمکش [illegible] که نوشت نواب یک لک سی

هزار تا یک لک سی هشت هزار روپیه سالانه دادن منظور کرد از صد

سوار و دو صد پیاده ششصد سوار و از نسبتش صد و پنجاه و سه پیاده بعد

پیشت پیاده جمله هفتصد و هشتاد و سه نفر و دو ضرب توپ ماند

بهندوستانی فوج انگریزی شد فقط بر یافتن کتاب واضح باد که تا اینجا

ترجمه تاریخ انگریزی بانتها رسید و در آخر تاریخ لیک مختصر نوشته بود

لاجرم همانقدر مترجم گردید   ذکر امداد نواب جهانگیر محمد خان بهادر

تا انتقال از این جهان   نواب جهانگیر محمد خان زمام

ریاست بدست اسد علیخان فیروز خیل خالوی خود داده بعیش و

آرام و شرب مدام مصروف گردید هیچ از حال ملک نمی پرسید اکثر

برای شکار سفر میکرد و از راگ و سرود میل تمام داشت مرد سخی بود اکثر

سیم و زر بخشش می نمود قدر علما و فضلا و شعرا بسیاری فرمود   و اکرام

در عهدش اکثر مردمان قابل آمدند و اکثر در سرکارش ماندند ذکر چند

صاحبان میخواهیم بعده بمطلب میگرائیم   سبحان رب العرب والعجم جلیل

الشان

الشان جمیل الشیم جامع فضایل حسب و نسب بحر النفایس مجمع العجایب

آوان تنبیه و قدوه زمان مبدع معانی عالی صاحب انشای عجاب والد

ماجدم احمد بن محمد الیمانی الشهیر فی الآفاق بالشروانی حفظه الله که از

قدوم خویش سنگ شیراز کرده چند بیت اشعار نمود شمس الاقبال فی

مجامد نواب بتصنیف او فرموده الحق در نظم و نثر سعدی داد سخن بیانی

داده و نقاب خفا از روی مخدرات علم و ادب کشاده جریر ابن ابی سلمی

اگر عقد لآلی منظومش میدید رقم بطلان بر دیوان خود میکشید حریری

و ابو تمام اگر نثرش را می شنیدند تصانیف خود را می دریدند چند

شعر از آن کتاب نوشته می آید تا زینت کتاب افزاید

احمد بدرا بالکمال لنا یقا	و بالمدیح و الثناء لایقا
اعنی به بدر المفاخر الذی	امسی به ملک الحسین رایقا
مجد افخاره بنور ره	نور علی معارها مشارقا

تراه من ملك معظم ... ترى شموس مجده شوارقا

اكرم به من بطل عشمثم ... هيبته زلزلت الفيالقا

وقهره انزل من ... للدفع من حاربه صواعقا

محرقة بنارها فمجت ... اعداوه تفتح البوابقا

ذاك ... الدولة المحمود من ... بجوده قد ملك الحدايقا

وهو الذي يصبه ... ولكن علم جميع الدقايقا

قبلة كل وافد وكعبة ... مقامه من عد امصادقا

بها يطوف داعيا وراجيا ... الكفه وبالثناء ناطقا

ابقى الاله لعزة ودولة ... تفوق جانبها الحدايقا

بلاغت دستگاه میر عبد الله شاه فقیر بیت صوفی المشرب مجلی بحلیه فضل

وادب از سرکار بهوپال جاگیر دارند اوقات بکام دلی میگذارد سر کلامه

در غمت محو الخیال شده ام ... کز جسیم اجل نهان شده ام

جام

جامع فنون اخلیفه رایع لوای الی حنیفه مولوی امداد علی سا کن خیرآباد

ماننده سخن غلام علی آزاد من نظم این است که تلخ غیر زدید خیم

زاردما سنور محشر می چکید از دیده من ناافتاده اندسر ما التیغ

سودای عشق عالمی اسوخت یکسر آه آفتاب ما در فراق یار

لبس یار زدماغ افتاده ام خنده کل شور محشر هست در گلزار ما

خلاصه دودمان نبوی میر واصل علی متوطن قصبه شجاعلی و در بیر و مصاحب نواب بود

نسخ و نستعلیق خوب مینوشت و شعر هم میگفت منه من کلامه فی مدح النبی صلی

الله علیه وسلم ای نور نوی داد رحمت حسنیم لقین اباهجره خورشید

فلک ساخت جبین را انکس که شمید از سر زلف تو شمیمی ان را خطا

هم نخرد نافه جبین را اوج فلک قربت ای صاحب لولاک بالای بال و پر انداخته

جبریل امین را اگر دست دهد دولت پابوس علامت سلطان

زسر و کف بنهد تاج و نگین را از ریخ تماشای گلستان ارم ساخت

نظاره چیست این تو مشتاق حزین را ؛ تا جلوه بدید است زمین لعل فشان شد

پیشکی هر من شد ملک و عرش برین را ؛ بر بخت سلیمان نشد

سر پایی ؛ واصل بشه عشق تو نشستی شود جبین را ؛ لب تلخی نشستی

محمد علی شیرین کلام باشنده مال گرام نظمش مهوش نثرش و کلکش نور

بلاغت از کلامش میتافت نوزدهم رمضان سنه ۱۲۶۲ هجری از جهان

فانی بعالم آخرت شتافت من کلامه ؛ جوش می بخم بردم مست خوش

بیالی هست ؛ ساقیا بده جامی وقت شعر خوانی هست ؛ موسی بلاکش

را کو سر و ازین وادی ؛ مرغ این بیابان را بانگ لن ترانی هست

حل نشد معمای خال شد وش از کس ؛ عقل بر خرده برد صرف نکته دانی

هست ؛ تا صحیح می پرسی حال من که در پیری ؛ عشق کرده ام پیدا

خواهش جوانی هست ؛ مرده غم هیمانان زنده ابد باشد ؛ ناز نازنین ما

خضر زندگانی هست ؛ فرصتی غنیمت دان ناظرا که صبا گفت ؛ یا دبر

سران

نزهت آمد وقت جان فشانی ست ؛ عبدیزان اشفاظ

پیچیده است دلکش زلف معانی پیچیده مناسب تاج

رنگین عبدالواحد خان مسکین من نظمه سوخته در خاک

افکندم دل بیتاب را ؛ ساخته بر باد دادم گشته تا

احتیاط من به هیچ در نزهت شهر و جان عشق پرده

صد زخم کردم جادو رستاب را ؛ گرمی نشین ایوان

فصاحت رنگ بهار نزهت منشی نغمه ها ربیع خلت

ساکن به طفلی یاد است من کلامه جانم است

نزهت مضمحل آمد دل ؛ پر محال است زنید تو داشته

گرفته تکسر به دیار در نه دانتن از صدف گوهر کلیات حجل

آید پردل ؛ جامع این تاریخ نیز مداح نواب صاحب کرد بود

اگرچه حذف بارها راد رعیب عمد ابر عرض دادن شماره را

بر ابهام سهل گردانیده است مگر نظر بر وسعت اخلاق بخود آنمونه می نگارم

بنام امیر ربیع المکان   سخن را بود بخشش بیم و رفتنا

محمد جهانگیر شمشیر خنگ   شود بسته دولت ز نور و پلنگ

شود وقت هیجا از خشم تنگ   همه دور از کمند بود قید شیر و پلنگ

دلاور به کسی مرحمت آورد   مقوی ز ضعفا پشتش برد

ز تحت الثری تا ثریا ببرد   ز قطب شمالی ببین تا کبیر

در محمود در بوی احسان او   جهان شد زیر فرمان او

اگر یک سر مو ز رای قلم   ز وصف جمیلش نیایم رقم

شود خامه ام خوار ریحا نگار   خزانم همه شود از بهار

برای حرف بید جهان سه نقطه   در محمد مسعود آن نامور

فرامو کعبه بس نقطه‌ها   صفایات و احوالات دو پا

بود زخم از تیغ او لاله زار   شد رنج از عشق آن نو بهار

جهانجهان گیر والا نژاد   چو نوشیروان هست با عدل و داد

تا ~~[illegible]~~ بیش اگر چنید ... بود   ولی برد تا ختم اولی بود

الهی

الهی تا ستون فلک را بود جایگاه مسیح و

همه روزه این باد با عز و شان را بود عمر و دولت به هم قرین عنان را

قرار ها با اقبال و حشمت لحد با [illegible] دشمن چو بد خواه چو دین جمله

در سنه ۱۲۰۳ هجری ستاره دنباله دار [illegible] نمایان گردیده در کابل جنگ

عظیم با فوج انگریزی پیوسته بود دلیر ... بنگاله کمر در مذبور و

نیز در سنگه متوطن قلعه دهول واره ... پنیور ... سر داشتند و در جبال آسیه

کناره دریای نربده فساد بر پا کردند نواب حسام ... محمد خان بهادر حسب الحکم ایمای

حضرت ترولیس صاحب جنت سپهر مقام دلاوری مصر خیام نمود

در باب استیصال مفسدان مستعد شد و فوج کشنجیب ... سپهر در سواد

شهر سیلیه مقیم گشت و در عقب آن حضرت موصوف با انفار معدود دلاوری

گرفتاری فرقه باغیه روان گردید میان فوجدار محمد خان همراه صاحب موصوف

رفتند و در هم گو بند گو مستقیمهای نمایان کردند مورد احسنت و

شد بعد ... مایره این بسته نواب مراجعت کرده به باغ در
جهانگیرآباد که حال الکلکته ساخته مزاج نواب بارهها سوداویی بشتر خوانند
و کمال در فنون سپاهگیری و ... و ملاعب مصروف بود اما ...
... عوض نواب سر تا سر ... کرده از امور ریاست غافل شده بطور این
کرده اکثر کسان دست کشیدند در اواسط سنه ۶ ... هجری سواری
نواب بقریه پاسوده بتول اسد علیخان برای شکار رفت راقم این
تاریخ قصیده در وصف قریه مذکور گفته ترک چاکری کرده بملک گشت
رونهاد و مطلع قصیده اینست پلی سوده ... کس که با سوده در آید ما ها
یک لمحه بیاساید و با سوده بر آید ما ها خلاصه کلام بعد مراجعت از شکار
مزاج نواب از مرکز اعتدال نهایت منحرف شده ضعف معده حرارت
عزیزی را منطفی ساخته هرچند حکما علاج کردند اثر صحت ظاهر نگردید آخر
شب بهفتم ذیقعده الحرام سال مذکور بعالم آخرت شتافته در نور باغ مدفون
گردید

کردید عبدالواحد خان مسکین قطعهٔ تاریخ چنین در نظم گشته نظم

ماه نو اصحاب انکه چون بدر عشا ۰۰ ناگهان کرد زدنیا میل سوی عقبی رحلتش

خاک شد جسم لطیفش ز باغ لطف جاودان ... کرد و پرواز رفت

نیلگون کرد قبا در سوگ اطلس چرخ ۰۰ نور رشنقش حجت آمد که در خاک...

چون بیان از پی التعظیم رحا بر جستند ۰۰ بالش سنبل نهادند بفرق جنت

گلرخان جهان تا در باغ رضوان ۰۰ بیش رفتند و نشاندند بصد عزت

بست یکم ماه ذی القعده دوشنبه روزی ۰۰ یکهزار و دو صد و شصت و شش هجرت

وقت یا شب نیم ... بود که رفت ۰۰ سوی فردوس برین زد بستر دنیا ...

در چنین حادثه هوش ربای مسکین ۰۰ بهر تاریخ چو کردم بمعانی فکرت

هاتف غیب ندا داد که شد علی سرور ۰۰ حسن و خلق و کرم و بخشش و حلم و همت

بعد مرحل شدن نور العین ... دار البقا بهر ... تر و لیس اخت ... لو ... نکل

بهوپال اطلاع نصید کلکته بمو دو شنبه دوم محرم سنه ۱۲۶۷ هجری میان عبدالمجید خان

الی التفویض کرده بود و هم شده که ... ریاست انتظم و نسق ... احتیاط ...

زنی نواب گوهر بیگم صاحبه قدسیه را نواب سکندر بیگم صاحبه و نواب شاهجهان

بیگم صاحبه از قلعه اسلام نگر بعزت و طمطراق در شهر بهوپال آورده

امیر محمد خان پدر نواب صاحبه مغفور را در سیهور ساکن کرده بعد چندی مدت

قلیل از محکمه محتشمه زبدة نشینی اندور اشتهار حکمی لاث صاحب بهادر رسید

خلاصه پس اینکه بدریافت خبر حسرت اثر انتقال نواب نظر الدوله

جهانگیر محمد خان بهادر شمشیر جنگ والی بهوپال بسیار تاسف شد نحوی که بعد

انتقال نواب نظر محمد خان بهادر وراثت به نواب سکندر بیگم صاحبه نبودند

ایمان ذهیچ دختر سعید اختر شان نواب شاهجهان بیگم است بعد

وصول پس تمیز که از برادران و همقومان الصلاح و رضامندی

برادران و سرکار کمپنی بهادر بشرف ازدواج مشرف خواهد شد

نواب بهوپال است تعلیم و تربیت صبیه نواب صاحبه والده شان نواب سکندر بیگم صاحبه

رادرجه

را واجب ضبط و پاس نواب سکندر بیگم صاحبه والیه ممالک ریاست بالخصوص داشتند

نائب میان فوجدار محمد خان صاحب بهادر بصلاح صاحب ایجنت بهادر

در نظم و نسق ریاست مساعی جمیله بکار بردند و رعایا و برایا را از خود خوشنود

داشتند بعد چند ماه میر واصل علی و غیره متوسلان نواب صاحب مرحوم از میان صاحب

بهادر ناخوش شده بسیهور نزد پیشگاه صاحب ایجنت بهادر نالش کردند

مبحث طولانی گردید بعد اطلاع صاحب عالیشان هملتن صاحب بهادر رزیدنت

اندور شمامت و شراکت نواب سکندر بیگم صاحبه در انتظام ریاست منظور

شده اهل بلوا معزول شدند و از اوج کامرانی فرود آمدند شعر

اعتباری نیست بر گرد شهپر اقبال را این کبوتر هر زمان مشتاق بام

دیگر است تا پانزدهم ماه ذیحجه الحرام سنه ۱۲۶۰ هجری نواب سکندر بیگم صاحبه

نواب شاهجهان بیگم صاحبه بر مسند اقبال نشسته نذور ملازمان ریاست

گرفتند امیر محمد خان پدر نواب سرور از سیهور برائسین رفته

بصلاح مردمان خفیف العقل شده کردند که از قوم روهیله

تیغ بکر گرفته اکثر جای‌ها می‌گذاشتند و عرصهٔ قلیل قریب دو هزار آدم جمع کرده

نواب سکندر بیگم صاحبه متوحش و ملاحظهٔ فتنه نمایند و خود رفته

گنج احتیاط سنیهو و فهمایش کردند مگر هیچ خیال نساخته

کرده بیان صدق محمدخان مرحوم پسر کریم محمدخان مرحوم را یاد کرده

شرفا و عمائد نواب سکندر بیگم صاحبه بسبیل سفارت و فهمایش کسیل نموده

امیر محمدخان را به بهوپال طلب کردند مگر او شان از کردار خود باز

نیامده از ظاهر بهوپال که قریب جهانگیرآباد زیر جبل عباس که بکوه ارته

مشهور است فرود آمده بودند برخاسته باراده غارت گری روان

شدند و بصاحبه ممدوحه نوشت که می روم ملک خدا تنگ نیست

پای مرا لنگ نیست بجواب آن صاحبه ممدوحه تحریر کردند که خیار است

می فرمایند مگر برای کسیکه سر از حکم سرکار کمپنی پیچیده باشند خست

بیکی

گیتی تنگ تر از چشم مور شد بعد از عصر الصلوة ایجنث بهوپال رسید صاحب
ایجنث با فوج کنتجنث کوچ کرده به بهوپال آمدند و از آنجا مع فوجداران
و فوج بهوپال را همراه گرفته بتعاقب ایشان امیر محمد خان گردیدند شنبه
سنه ۱۲۶۲ هجری در موضع کلیا کهیری که از بهوپال بفاصله سه کروه
واقع است تلاقی عسکرین گردید امیر محمد خان لرزان ترسان جان گهکلو
خود فراموش کرده بخدمت صاحب ایجنث حاضر شده محبوس گشت و دیگر محمد خان
و اکبر محمد خان پسران شان نیز دستگیر گشتند و همراهیان را حکم شد که
سلاح انداخته روند چون یک لحظه تأمل کردند تفنگ و بنادق و توپ سیر
سر اینها افتاد یک دسته مسلوب السلاح اسیر شدند و بعد چنین چند چند کس کشته
گشتند و به جنگل گریختند و بعد از تلاش جان بسلامت بردند و هم غیر
اسیر و دستگیر گردیدند امیر محمد خان با پسران در قلعه فتحگڑه محبوس گشتند
بعد چند روز حسب ایمای صاحب ایجنث بسیهور رفتند از انجا در قلعه آسیر قریب

بر ... روز ملک خاندیس قیمت نشدند میان فوجدار محمد خان بهادر استعفا

از انصرام کار ریاست داده فارغ البال گردیدند نواب سکندر بیگم صاحبه راجه

نشین ریاست را باستقلال و روانی سپردند در ماه محرم سنه ۱۲۶۳ هجری

عالیشان نور ... کالی ... صاحب بهادر ریذیدنت ... و با دیگر صاحبان

عالیشان با شوکت تمام تشریف آورده خلعت فاخره از جانب لارد صاحب

بهادر عطا فرمای شدند نواب شاهجهان بیگم صاحبه و نواب سکندر بیگم صاحبه

پوشیده نذور جمیع ارکین ریاست و ملازمان در حضور خود گذرانیدند

و خریطه خلعت نیکنامی از طرف لارد صاحب بهادر بنام فوجدار محمد خان

بهادر نیز داده شد از کام مراجعت کردند دیگر حکومت نواب سکندر بیگم صاحبه

تا آخر سنه ۱۲۶۹ هجری مطابق ۱۲۶۰ فصلی نواب سکندر بیگم صاحبه بنفس نفیس

خود در انتظام ملک مساعی جمیله بکار بردند و بطرز عقلای فرنگ دوره

ملک محروسه خود ساختند انتظام کلی نمودند بر سر هر پرگنه عامل و تهانه دار مقرر ساختند

و قوانین

و در این سنه چون جمعیت افغان گسیخته بود و آثار ارعابات بری حق رحیب

نموده بجمیع کاربرداران جدید حکم کردند تا به الموجب نظم ملکی بنمایند بعد از چند

حسب الحکم عالی سوار و پیاده و اردوی ذوالفقار رنگ پوشیدند کرد و شهر شیراز بنفس نفیس

سپاه را دیده تمیز نمودند همگی محمد خان صاحب سپاه را ذکر و بند جیره سپاه

بجهة تنخواه دادن مقرر شد عمارت باوی و باغ فرحت افزا نقشه در زر افزود

و بتخانه ها را که اکثر جهال پرستش آن میکردند شکسته با خاک برابر نموده عیدگاه

عالی رشک مصلای شیراز بیرون شهر ساخت اکثر رسوم مشوم را برانداخت

جهانگیر ابله حکیم شهر او نسخ انقطاع اجها درا انجال فرمود فاضل محمد خان عادل خان

که از برادران هستند و جهانگیر قلعه ابنابانی داشتند از فرط صعوبتی بی کم حمیه

نبوده چه دیده شد هر کس که خیرخواه و رفیق بود جهانگیر و خطاب یافت ستاره

اقبال الترکستان یافت اکثر مردمان هندوستان را که تلاش معاش و

اسباب انتعاش بخزینت و کبریت سفر اختیار کرده بودند بخدمات عمده مامور شدند

رسید و نگارنده بشهر بهوپال آمد رسید ظاهر محجوب و بلی انتقالی بملک عدم

نمود و بیست یکی حصه صحن خاندان وزیر بیسته و دهان است و در این زمان عقل

ندمت ستان محسود امرا رسند و ستان حمله کتب و رساله فارسی از ذوق

ستیق و بنده مستحضر الیمن و حظوظ ار که زر ابی تامل میخوانند و باید خوش

سوسکافی بعد تعریف طلب مبعوث میشود در اوایل سنه ۱۲۶۶ هجری نشان

زر دوزی که بران طغرای نام بهوپال منسوج بود بلفظ کنسخت عطا سیور

کرده بودند و در همین سال شادی نشره یعنی ختم کلام الله نواب شاهجهان بیگم صاحبه

بکمال تکلف چند لک روپیه صرف نموده شد بنهم ۹ ذی الحجه الحرام سنه ۱۲۶۹ هجری

بنیاد مولی مسجد بخشیدند و از رعایت حمیت اسلام و حوصله عالی عمارتش از

سنگ مرمر سور کرده ند حصه تتمه تاریخ در ممالک محروسه والی بهوپال

انواع و اقسام غله کشته میشود و خوب میرسد ارزانی مدام میباشد

دو حصه ساکنین شهر افغان هستند و یک حصه هنود و یک حصه سایر اقوام

از اسلام و بهتر

اسلام و بهترین شهرهاست و در بابل کوه کوهها است در زیر آن تپه که گفته‌اند

و فصول میان شده است بوقت عوض مردمان بدانجا میروند و از لطف آن بهره‌ها

حظ میبرند و از رقص لیلان و سماع غوانی خوش الحان مجلس بزم می‌آرایند

و آن کوه از شدت صفا مانند یک گروه در رفع است و آنجا مثل نشیمن چشمهای

بزرگ دارد که در آن کشتی نشین هم عنبر مینمود و پایین آن میدان وسیع

است از نم آب باران گیاه سبز میروید و از دور در لیلان فرش مخمل نشان

معلوم میکرد و چشمه‌های آب صاف آب و تاب در جریان و بلبلان با صوت

دلکش ترنمها از مروحه نسیم غصون اشجار در جنبیدن و برگ برگ درختان

از غایت لطف آب و هوا در جنبیدن مرد و زن استعمال نان بکرات می‌نمایند

و کسان را حسب حیثیت و تمیز بهره آن از کثیه که در بیرون داده و آنکه عرق ورد اکثر و قسم دو

و فوفل و حبوب و دانه‌های خوردنی و لیبانه چون مسک عدیل و زرده کوه پیر

و زعفران کشمیر و هوای بادام و لشبه سبز خام غنچه و ارمیسا زند و از قرنفل

مختوم که هر در خاص دران می نهند. در صفت استغنا در ساقینامه ظهوری

بر زبانها بلند میگردد. نظم: زبانها مسکن سخن پروران / شمایل عقیق

لب دلبران / ز دندان کرم خوبان لب تر بیاض / زبانها چو برگ گل آتشین

به رنگ شفق ولی در اثر / دهانها ز وجه لعل و تر / زبانها ز نفع ازلی دفع غم

سبب کیف دست اهل کرم / جعبه حسیم و بسورت تنگ / لب بریت گران بقیمت

سبکی گهی مایه سود صحبت شود / گهی توشه راه رخصت شود / ز لبهای حرب

بزمی و نقش نرفته / لبهای رند واندوه زبان در دهن / برای ستایش

چو برچیده اند لبها برگ صد تور پیچیده اند / ازین غنچه در غنچهای دهن

شقایق شود رسته در یاسمن / معماست لبهای اهل صفا / که دیده است

جز او معما گشا / لبهای گلرنگ گل کشیده / که خوانند خوبان دو بیت

ز رشک شنیده شود چهره زرد / ز خم رشید آن / دندانش اگر با بر رویان دو گل

چو پیرایه دردمندان شود / ز بیر چه بر دار مرجان شود / لب بود زیب سد

ابن همای

این نشانهای عجیب که بر کف پای رنگ نماید در لیث آنکه مسلمانان نقش عشره بهی
الله نبی هستند و برخی بر و عقیده که از حرمین الشریفین بر رسیده از زبان
توحید کفر و زندقه و رواج می دهند فاین صاحب تاریخ انگریزی نوشته
است که راجه خوشوقت رای دیوان ریاست بهوپال در سنه ۱۹۲۵ع با [illegible] بر
لندن رفته قبل دو سال از آمدن لارڈ ولیم بنتنک صاحب بهادر در سنه ۱۹۲۹
عیسوی بهند آمده آخر سال مذکور بار دیگر همراه عموی خود رای مهن رای
در لندن رفته یک سال مانده همراه لنسبت ولسن صاحب بهند مراجعت کرد فقط
این حال حسین بینت راجه موصوف کاهی بلندن بلکه تا کلکته هم نرفت
و نه برادرزاده رای مهن رای بود خوشوقت نام برادرزاده رای
مهن رای دیگر خواهد بود اصل راجه موصوف از قصبه براون قوم سری
باستیب کایته است و از چارپشت به بهوپال وطن دارد در عهد
شباب خود چندی در لشکر نواب امیرخان مانده مبعد همراه مولوی نظام الدین



سنه ... ماه ... باز چندی از طرف سرکار بهوپال بطرز وکالت بخدمت صاحبان

انگریز بهادر مامور شده صدمت توپخانه و افسری رساله خاص یافته بعد

انتقال میان کریم محمد خان خطاب از علی یافته دیوان ریاست گشته در عهد

نوابی نور جهان بیگم محمد خان بهادر شمشیر جنگ جاگیردار شده در جهاد ولی

سپهر مانده من بعد در عهد حکومت نواب سکندر بیگم صاحبه بدستور بر

عهده جلیله نیابت مامور شده بهفدهم محرم سنه ۱۲۶۷ هجری بعالم آخرت

شتافت و قدیب [illegible] ذکر مرقوم است که بعد فوت میان کریم محمد خان

سیتارام بابو برهمن قنوجی که در عربی و فارسی و بنگالی و سنسکرت

مهارت داشت سه نیم سال دیوانی ریاست بهوپال کرد در این جا هم

سیاق دیگر دارد سیتارام نامی شخصی بود از اهل بنگاله در فن سحر و

فسونگری نظیر نداشت در ریاست گنته شالی که [illegible] در کلاه نداشت در اواخر

حکومت نور [illegible] بیگم صاحبه به بهوپال آمده ناکام [illegible] گرفته نزدیک

[illegible] ساحر

از فهرست در اینجا ما نیز باقی نام بیگم
تاریخ ارجمند اورد

نمکسار چون تو بهانه نوکر شده سپاهی ملک حساب برای خوشنودی خود بام

ساخته مختار خانه آن کشته چاه و آب پیدا کرده چون مال اعدا محمد [illegible] ذاکتر

[illegible] صاحب سپه نشسته حبس را که سر کرده حکما بدست صاحب فهم و فراست نمک

بود بدام آورده لکوک تا ریدیه صاحب کو خرج کرده امیرانه در ساکر اند لیسب

مردن ذاکتر مذکور رخصت کلکته شنیده شاید فتحریه روبروی صاحبان انگلیسیه ذکر کرده

باشد که من گاه [illegible] بوده ام از سبب در تاریخ انگریزی مذکور شد سوای

زبان بگذارد افسونهای سفلی دیگر هیچ نمیدانست بیت صد شکر که این بگذار

نامه نوشت و تمام کرد خامه در آخر سراج الاقبال بالی علی محمد مشعر

حالات بعضی بلدان دکن وغیره که بچشم خود دیده بودم قابل سماعت

صاحبان تاریخ دان که شغف سلطنت حالات زمانه بدل دارند دانسته مرقوم

نموده بودم درین مختصر سطر نظم نموده تا ناظرین این اوراق حظ وافر

بردارند و فقیر را بدعای مغفرت یاد نمایند دهم ذکر حیدرآباد تلنگ [illegible]

کتاب

دیگر کیفیات ایشان سرشته تاریخ فرشته مرقوم است که در سنه ۹۸۹ هجری سلطان

الحلیم المعروف محمد قلی قطب شاه در سن دوازده سالگی مسند فرمانروائی تلنگ را بعز

وجود خویش بیاراست از زبونی آب وهوای گولکنده که از عهد قطب الملک

دار الملک قطب شاهیه بود خلایق متنفر بودند محمد قلی قطب شاه در چهار کروهی

بلده مذکور شهری در غایت وسعت و لطافت بنا نموده دار الملک خود ساخت و چون

در اوایل سلطنت خود بر فاحشه بهاگمتی نام عاشق بود بنام آن شهر بهاگ نگر گردانید

و در آخر از آن نام پشیمان گشته موسوم بحیدرآباد ساخت جامع این کتاب

با فصاحت محمد عباس رفعت در اوایل ۱۲۶۵ هجری بحیدرآباد که فی زماننا دار الحکومت

اولاد آصف جاه وزیر پادشاهان دهلی است بسبیل سیر رفته بود در چند ماه

تمام شهر را بخوبی سیر نمود شهریست در غایت بزرگی و آبادی زیر فصیل شهر

طرف شمال موسی نام رود جاری بران دو پل پخته هستند جسر قدیم

که به پل نرده شهرت دارد تاریخش صراط المستقیم و اندرون

و بیرون

و بیرون شهر قریب یکهزار مسجد خورد و بزرگ خواهند بود و مسجد کلان بزرگ

ترین مساجد یادگار عبد القطب شاه است که حالا آن مسجد بود و در عمارت در رفعت

و استحکام از سنگ و گچ نشسته و در صحن از سنگ مرمر باچار دیوار از سنگ

قبر نظام علیخان و سکندر جاه و محمد بیگم واقع است و قریب مقبره حوضیست

پر از آب شیرین تاریخ مسجد بیت العتیق ۱۰۲۳ و بر قبر نظام علیخان بهادر

این قطعه کنده است قطعه بر روح پاک میر نظام علی مدام خوانند

یاد ضو همه اشخاص فاتحه زین مصرع عجیب دو تاریخ رانجوان منسوب

بهشت و با خلاص فاتحه و تاریخ انتقال سکندر جاه اینست تاریخ

آمدنش از سر الم تاریخ آه رفت آفتاب از دنیا کل زمین مسجد یکصد و

نود و پنج درعه مربع است طول هر سه الان مسجد شصت و پنج درعه و عرض صحن

سی درعه و هشت گره چهار در محراب صحن برابر هشت گز و هشت گره و طاق

اند و در میانی ده درعه و هشت گره عرض دارد و دو در یکی سمت شمال

و کلی سمت جنوب واقع اند عرض آن نه درعه نشاه گره و محراب اندرونی که جای

تمام جماعت جاری است عرض دارد و حوض مربع مستطیل است طولش لات حیاری

عرض نه ذرعه هست گره و متصل این مسجد جانب مینار است و آنرا نیز سلاطین

قطب شاهیه ساخته اند عمارتیست مربع در درصحاین جار سو جانب محراب

و در وسط حوض مربع و فواره آن از گل سیاه رنگ است مگر خیال به مصالح

گل امیخته اند که سنگ سیاه معلوم میشود و در چار رکن آن عمارت چار مینار

هشتاد گز بلند افراشته اند و از اندرون مینار ها زینه پیچدار برای بالا

رفتن است و بر سقف جار سو چار دالان اند و بالای سطحه دالان ها صحن

است و مسجد و حوض و این مکان از چند کروه مرئی میشود و بلند ترین

کل عمارات شهر است و نزدیک این عمارت چار کمان است و آن جانب

محراب دروازه جلوخانه قصر قطب شاهیه است و در میان صحن یک حوض هشت

که آنسو کها حوض مشهور است در زمان ابوالحسن قطب شاه از عرق ورد

مکرر آورد

که در هر روز بهر می نشست ... ساده را آنجا ظروف کلی طلا مالا مال می نمایند و هم بهره میشوند
در وسعت زمین جلوخانه فی نفسها بازار صرافان است اکثر اماکن سه مرتبه
و بسیار وسیع طرز هندی و انگریزی امیز اند و در جهت محل و فرح بخش
که بحویلی لو و کهی معروف اند و دو از ان میر فرخنده علیخان ناصر الدوله نواب
دکن میباشد و اماکن دیگر امرا مثل صمصام الدوله و منور الدوله و بارهدری
و مکان میر عالم و جهان نما و مبارک محل و آئینه محل و شمس الامرا و غیره قابل
دیدن و شیشه آلات و فروش گرانمایه حیرت افزا اند و در شهر نهر میر عالم
جاریست و بر منبع نهر این تاریخ گفته بسبت قسم الله مجراها
و السمك الله مجریها و درون بیرون شهر اکثر مساجد و
مقابر و ابواب آیات کلام الهی و اشعار و تواریخ در غایت جودت بخط
طغرا و نسخ و نستعلیق و ثلث و رقاع و کوفی و شفیعا نوشته اند اگر
جمله کتبه ها یکجا نقل شود کتاب کلان دفتر نادر گردد در درگاه میر مومن

جای قدیم و مدفن مومنین است صد آیه غیب الواح قبور در انجا مکتوب

وجود ست خطاطی بیشتر برقمان جدا و قلم نهایت میخوب گشته چند هزار نوشته بی

آید باز با عوض [illegible] را عبرت افزاید [illegible] با مرحق زد [illegible] ابراهیم

رحمت [illegible] بسوی جنت الماوی کشید و انه عشتی بخشید و رفت زگشت

حیات [illegible] مرغ روحش را آشیان شد سوی عقبی پر بدنا ماشرحی

قندهی بجوزد ه ار سنگ ستارن وجود [illegible] کبار از دست ساقی اجل

حنظل چشید [illegible] میوه شاخ امید جدو باب خویش بود زان سبب

شد سال فوتش میوه شاخ امید [illegible] اینجا شب آدینه بیست

و نهم رمضان [illegible] روانه سیده سوی جنان شد [illegible] برآمد سال

تاریخش ز حیف بجنت فاطمه بیگم روان شد [illegible] مسند عالیمقام

والا نسب وا دریغا از جهان معدوم شد گفت صادق سال

تاریخش چنین [illegible] میر زین العابدین مرحوم شد و حاله [illegible] دودمان

جنت مکین

نسبش به میر محمد مؤمن استرابادی از مقربان درگاه شاه طهماسب

حسینی دارای ایران بود و در جمیع علوم معقول و منقول گوی سبقت

از علمای عصر خود می‌ربود انوار تقوی و زهد و نیک نفسی و تواضع بر جبینش مبین

بود در عهد محمد قلی قطب‌شاه از ایران به دکن ورود نمود و شاه ممدوح

مریدانه سلوک مینمود و میر معزالیه طبع موزون داشت گاهی شعر هم میفرمود

از آن جمله این غزل است غزل بحدی درد دارد دلم بر شکوه لاف صبر و طاقت را

بنازم با کمال عجز این اظهار قدرت را ؛ ز بیم آنکه هر سو سر کشد صد مشعل از شکوه

بصد خون جگر پنهان کند دل آه حسرت را ؛ ز خونین داغهای من فلک

را ذوقها باد که خوش آبی و رنگی داده گلزار محبت را ؛ النسیم لطف جانان

گم شد ای باد سحرگاهی ؛ مدد کن تا بجوش آریم دریاهای رحمت را ؛

کرم کن ای مروت گر پا لی بنزم او ؛ بنا کامی عرض کن آن بیم مروت را

نه بود عهد وصل جانان سر جانبازی ؛ دریغا ماند النسیم ابدل قدر قیمت را

فدای سر علم و عادت سوز خود کردم که در عهد مشهد شاه محمد خدابنده دیدیم آن سرای

سر علم و عادت را همه سر بریده که زمین مثالی بسر زد و از او بگذشت هر سه نشان

و آن است طرح وضع صحبت ضعف طاقت را که این است موسی صحبت

دیدن که هر دو دیدیم همه سر مستی صحبت خود و بیرون میانه گذارد و چون زبان

دیگر غیر این در اره نشره در گاه موسی قادری بسیار مشهور است و در این

نیز بسیار کتبه مکتوب اند از آن جمله این است :: زین جهان رو تافته

چون حضرت موسی ولی از جمال خویش کرده آن جهان را منجلی :: از دم

ادراک صفوان گفت آمد در جهان :: نور چشم احمد و حسنین و زهرا و علی

ایضاً آن شاه موسی بود لیس روشن ضمیر رخت رحلت بست چون بندد زین

دار و گیر :: با دل غمناک تاریخ وفات :: گفت بالف بود این تاریخ کبیر

ایضاً شاه موسی قادری الشیخ و الاحمکت زین جهان رو رفته

رفته بجنت از درون :: سال او را چون بجستم با الفم گفته

از انجا

از شجاعت قوت و لطف از سخاوت سند برون ☆ روزی که پیر

کنارت بر بالای چمگذر بود دیدم تخته سنگ سیاه افتاده دیدم بخط نستعلیق

دو بیت بران کنده بود و آن ابیات بنظر عبرت ملاحظه باید نمود

بیت از کرد پر کیم جگرگون ملکت چه شد چه بلا بود که بیش آمد و ناگاه

چه شد ☆ ان رخ چو گل تر و آن حلقه چشم آهو ☆ ان حوالی قد

و قامت دلخواه چه شد ☆ مخفی مباد که سید محمد سعید خان از دستیاری

المخاطب بمیر جمله رائق و فائق مهمات سلطان عبدالله قطب شاه

خسرو ملک بود در سال سنه ۱۰۶۶ هجری مزاج بادشاه را از خود

منحرف دیده موفق اورنگ زیب عالمگیر توسل بدرگاه شاهجهان

جست التماس شاهزاده در سنه ۱۰۶۷ هجری بخلعت و منشور متضمن عنایات

موفور و نوید عطای منصب پنجهزاری پنجهزار سوار و منصب دو هزاری

به محمد امین خان پسرش هنگام احضار حضور اختصاص یافت

و در ثانی ایام سعدالله خان در بیست اتجهان پور صوبه قونیج از ین

اشان اساحت هستی بر بست میر جمله بعد عطا فرمان شاهجهان از حیدر آباد

سبک بخار بسته بی ادراک گور نشین با نوریک بیت تعبیه قوشی باد

ابی گشت بنور شاهجهان آباد رسید بعد که فرمان دیگر متضمن عطای

خطاب معظم خان با خلعت خاصه جمدهر مرصع و علم و نقاره باو رسید

با بجنب افتخار بن گردید بالجمله میر جمله بدرگاه پادشاهی رسیده تعبیات

خلعت و منصب شش هزاری شش هزار سوار و وزارت اعظم و عطای

قلمدان مرصع و دو دو اسب عراقی با ساز و یراق زرین و یک

زنجیر فیل با هودج طلای و پنج لکه روپیه نقد مباهی گشت و او از وفور

عقیدت چند رقم جواهر ثمینه که از خزانه شاه دکن حاصل کرده بود

وز انجمله الماسی بود بوزن نه صد سانزده سرخ که قیمت مجموع

آن پانزده لک روپیه میشد بطریق پیشکش گزرانید فقط و قلو

تولکند

گولکنده حصن حصین است و در تصلبش سنگین از شهر حیدرآباد کزیده فاصله دارد

و در باره ارک کمتر بالای کوه قلعه واقع بند و دو محیط قلعه از دور بدید

تا کمر پیچ مرتفع شنیده و نسبت عالی مثبت آنها را حق تعالی حاکم گولکنده

طبع آنجا ویران و تباه و مثبت خار و گیاه است توپهای بزرگ ... زد

صدها افتاده اند و بیرون قلعه در میدان ... سلاطین قطب شاهیه

سر بفلک افراشته خوبی آن قبب تعلق بدیدن دارد جمله از سنگ و جست

پنجاه سطحت گز مرتفع اند و سر گنبد و دیوارها گلکاری ... و نوع خاک

می نماید و قبور از سنگ سیاه و بخط ثلث و طغرا بکمال جودت آیات

کلام مجید و تواریخ کنده اند افسوس که از نالایقی حاکم دکن بجای گل و

گلزار اشجار خار روییده اند و دواب در آن مساکن نفیسه مسکن میکنند

خانه داری میکند در قصر قیصر عنکبوت : بوم نوبت میزند بر گنبد

افراسیاب مولف این کتاب زمانیکه سیر بلاد دکن نمود دیباچه

تتمه بود بعضی در تعمیر مقابر و مساجد و اماکن رفیعه جات که بر لوح

بعضی از آن‌ها نوشته بود دست حوادث بمملکت مالوف و در آمده چرا بازاسباب

خرق کرده دیده بالجمله هر قدری که بر صفحه ذهن منقوش است بر صفحه قرطاس

مسطور میکنم بر قبر پادشاه قطب شاه این عبارت نوشته است

حجره هذه الروضة الرضیة وهو الملك المغفور السعید

الشهید الغازی لوجه الله المجاهد فی سبیل الله سلطان قلی

المخاطب بقطب الملك یوم الاثنین الثانی من شهر جماد الثانی

سنة تسع مایة و خمس و خمسین من هجرة سید المرسلین

و انتقل صاحب هذه الحظیرة العلیة العالیة وهو السلطان

المغفور والخاقان المرحوم المبرور سلطان ابراهیم قطب شاه

یوم الخمیس الحادی والعشرین من شهر ربیع الثانی

سنة ۹۸۸

اعلی حضرت جنت مکانی عرش آشیانی محمد قلی

قطب شاه

قطب شاه بن ابراهیم قلی قطب شاه در بیست ... ماه ذی القعده

سنه یکهزار و بیست هجری بجوار حق واصل شد و جسد او را

بمقبره کنبات و ... شاه ... اوال مشهور است نهایت وسعت و

دارد و طریق شوارع آن بغایت پاکیزه مینماید مکان و کل کیفیت کوهی

زرد ... شهرت دارد ... رفیع و وسیع و خوشنما است و از شهر فاصله

پنج کروه کوه شریف که بران زیارت جناب امیر ... اند و کوه قدم

رسول و کوه پاره امام و کوه میر محمود که اولیای عصر خود بوده از ... ستین

خوب و لسانیقین هر غوث مشحون است گل کاذی و شریفه با فراط میشود

و انبه شیرین گوی سبقت از نبات میبرد سید جلیل خلیل نبیل سلاله

دودمان حیدری صاحب مآثر جعفری جناب میر اسد علی سلمه العلی

خلف خلاصه سادات سید فتح علی میر و متخلص بنجات مرد لسیت

کریم الصفات بلده حیدرآباد از وجودش در فخر و مباهات قیای ک

نبیل و طره کمالی با متش حسب و زینت لوای خلق محمدی در دستش

نمایش بهتر از ید بیضا آیه بحر وجود اهل کمال است زینت شمشیر رفیعش

نعل سمند چهره بدخشان سرخ و محتسب تالی مطلع طلعته دانی شیخ العرب رفیع البیت

بعطف فضایل جامع المناقب صاحب الکرم و المواهب اعنی ضیاء اللامع حاجی فرحان

بن نافع متوطن بندر فخر عجایب اخلاق ایشان مناقب بیحد و الاتر از حوصله

تحریر و تقریر بیرون و بیان الفت و عنایت ایشان که براقم این فسانه تحیت می

فرمودند از حد افزون نظم شیرین آسمان ارتفاع و فروشان

کوکبین مشرقین احترام و اقتران ؛ سعی را بخشش او فتاح ابواب مراد

فیض عالم پرورش حاجت روای دوستان ؛ ابر بذلش آسیای گلشن ارباب

علم ها هیبت خلقش ربط امور قوی و ناتوان ها نظم و نثرش زیب النساء

نصیر او نصیرها خط خویش نوخطان از او خرسند چشم چرخ جان ها از حساب با

سیاقش صد مهندس منفعل ها از سیاق مجالش در تحریر نکته دانی

قرآن

فقراتش چون زلف سنبلی الاکثر مجموعه نشان ... و چون گیسوان

زنجیر پای دلیران ... صد بند ... طایر چون بولک ...

شبنم شعری همچو برگ گل ... از نگارشهای رنگین مطلب ... قلم

و از عبارتهای روشنش ابن عطار ترجمان ... این ...

گرمی بازار صین ... او از نقطه عنبرین تمثیل خط مهوشان ... آرد

آن از رقعه چو صد رقع در نظر ... مسکین از رنگ ... این نقطه

خود عیان ... مسکین ابطال سحر سامری تقریر او ... این طلسم

بابل ز حسن ترجمان ... لفظ اش چشم غزالان ختن را سر ...

نکته این ترجمان حکمت اشراقیان ... خوی او مانند روش

خوبرو چون برگ گل ... ذات این متن صفا ... محض ...

مجمل او همچو احوال مفصل دلنشین نقطه این داد از طغیانی دریا

نشان ... رای مضبوطش دلیل رای ارباب عقل ... علم ...

بحکمت سر منشا... فرزند تم به... نحو نشتر مصلح تا اهل فساد... فیض

... معالم ... صحابت تابان... بپلو پیش ... پیرایه اهل دین

عدل را در رونق فزای نصفت گستر ایمان... خوف او بر دشمنش

آب خنجر در رگش کلک او بر حاسدش را در گلو نوک سنان... شهرت

بذل بس ز ملک سند تا حد عرب... نسته طبل خلق او از چین تا مازندران

برد در کاخ بلندش آسمان مثل زمین... در سرای قدر والا لیس زمین

چون آسمان... لباس هم دمان نیمه و جامه و دستار عالمگیری و الکه چین دار

و در غذا و عشا صرف برنج و تمرهندی و فلفل سرخ بسیار لفظ تقصیر

مکه کلام جوان و پیر غلام حسین خان جوهر و محمد علیخان ایجاد و میرزا علیجان

لطف و آغا جواد حاجب و میرزا مهدی اقبال و سید امداد خان خالق وغیره

کسان بلغای محول بودند زمانیست که راه فنا پیمودند و آنانکه هستند

و موجود را ناظم و ناثر می‌دانند بجز منشی تفضل حسین عطا حیله بر خط اداره

دارم حال وصاف اشعار بجز کلامش ای عزالدوله ... گویز

است بر خطی نوشته می آید و موصوف الیه میرزا ... قطعه

جانش تیر بود جلاد رشید را باد و سکوت منور بدین کلامه ...

دل نمیدانم چه شد دلبری دانم چه شد تا گشت بری چو ابر ... لود بگیر

نمیدانم چه شد ای خرد شحنه ای فغانی ای ... ای اضطراب تا تا

زمنست ای جوان دل مضطر نمیدانم چه شد یار کشت جانم سری میدا

پنهان غمزه خون روان دیدم ولی نشتر نمیدانم چه شد تا تا

ای که میپرسی عطار امن چگویم حال او همینم جانی بود بر بستر یکی

دانم چه شد تا و مقبول حسین لسیر منشی ممدوح نیز جوان صبا حاج

صاحب طبع موزون است این کلامه خیال یار در هر سر نشد باشند

که هر سر قابل افسر نباشند و آغا جواد اصفهانی بود قصیده و غزل

خوب میفرمود منه تا چرخ ناله دل زجا زمیرود ... تیر را

بسبب چقدر دوری بود و اشعار در ریاحین اتقاء مرحوم مذکور در

حیدرآباد بسیار دیدم بعض خود تحریک قصیده خالص حیف نشود این اوراق

دیگر نداشتم برای ملاحظه نازکخیالان در سلک این کتاب کشیدم

صبح ساقی و شراب شفق و باغ بهار است من و گلزار و نگار و بغل و بوس و کنار

هر طرف بود گل و لاله و سرو و نرگس ،، مست و مخمور صراحی کش و پیمانه گسار

در بن حیات دل و دیده فرح میبخشد ،، جوش گل فیض هوا صحن چمن باد بهار

هر خیال و خرد روح روان می افزود ،، موج می ناله نی بوی گل و صوت هزار

بلبل و فاخته و زاغ و زغن از رجب و را ،، در ترنم سر سبز و گل و بید و چنار

هدهد و طوطی و طاوس تدرو از پی هم ،، ساز کردند دف و چنگ و نی و موسیقار

من در آن صحن چمن مست پریشان حیرت ،، بود افتاده بفکر وطن و شهر و دیار

یکطرف بیکسی و خواری و غربت زدگی ،، یکطرف عاشق و شوق و خلل و خم و یار

دیدم القصه که خوش خرم بکنار می آید ،، دلبر سیمبر سرو قدی لاله عذار

بای ناز

پای تا سر گل و سنبل و نسرین همی ؛؛ البته بر خویشتن حلل حلل گل بار

تا بخور دیگ آمد بهاران همچنین ؛؛ گل بسر بنهد به لب جام بکف پای نگار

زرد رو دلبری و شوخی و شیرینی و ناز ؛؛ گفت ای عاشق دیوانه زار و سرشار

چند باشی بهوا و هوس و لهو و لعب ؛؛ چند باشی به غم عیش و کم و دار و مدار

تو که مدح و ثنا خوان و دعاگوی شهی ؛؛ در جناب نعم و محنت اندوه چه کار

هر چه خواهد دل و جانت ز مراد دو جهان ؛؛ طلب از میر همه شاه نجف فخر کبار

شیر و ز ناصر یقین میر عرب شاه عجم ؛؛ بحر احسان عطا کان کرم کوه وقار

همتش سیم و زر و لعل و گهر افشاند ؛؛ از آستین لعل عدن و گریبان کنار

ناوک و خنجر و شمشیر و سنانش به مصاف ؛؛ خصم را کرده دل و جان و تن و سینه فگار

خیزد از تیر و کمان تیغ و سنانش در جنگ ؛؛ از زمین گرد و غبار و ز هوا دود و شرار

ز سنانش و کمانش ز خدنگ و ز کمند ؛؛ روز جنگ از پس و پیش و ز یمین و ز یسار

گیرد و بندد و اندازد و بر باد دهد ؛؛ پس دل و جان بهر تن زره

دست غیب بند کف جود و سر انگشتش فاتح فتوح سعادت دم عظیم آمد و نثار

هیبت تیغ و سیم و خنجر و کمند زرینش آرند بندر زرینه گی عاجز و بندر و نثار

پهلوانان زمان جوشن و خود و خفتان ز پادشاهان جهان بکمال تاج و طوق

ابرهندی الحق الحق و دشمن کش ارقی نه خوشتن را چو روش خوشتر حرکت شیر رفتار

ابلق قطع فتیان برق عنان در جولان تا با سعد نظر کوه گذر بحر گذار

به تک باد و روشن اگر نه ز زمین دود ابر ز هوا گرد غبار

چه عقاب و غزال و چو پلنگ و چو نهنگ به هوا و زمین و جبال و بحار

سر و بالا با دشتها قبله گهها و ادرسان همه اسب من زار و پریشان نزار

که دیدی ز کرم و جود و سخاوت احسان دوستان از شرف و مرتبه عز و وقار

تا بود دقیقه و ایام و مه و سال بدور تا جهات و زمان تا بود لیل و نهار

مخلص و بنده و خدام و دعاگوی تو باد مهر و مه ثابت و سیاره بچرخ دوار

خالص خوشتر و خدان سر افراز مدام خواسته خواه او بر ایشان کمره روی نثار

روز

روز و شب از دل و جان همه ثناگوی تو لنند. همه مخلص

از ازاده اخلاص شعار زمانیکه در حیدرآباد بودم

خطی بنام دوستی تحریر نموده بودم مناسب مقام باقیه مینویسیم

سلام کنشر المسک بل هو اعطر علی من له فی القلب

شخص مصور گاه گاهی نشتر هجران چه باید کرد میکشم

از هجر سینه آه سرد هرگاه لطف هم بزمی یاد می آید بزار حسرت

رو مینماید رسیدم در آخر ربیع الثانی بمنزل مقصود یعنی

فرخنده بنیاد حیدرآباد بمثل دمشق و بغداد. برخی از سکان شهر

شریف و امجاد. و گروهی جاهل و بی فساد. امراء دکن

احمق و فضول و امرائش بی جوهر و جهول ملک ویران. رعایا پریشان

پیاده و سوار تباه. از چار سال بی تنخواه. فوج عرب خرسند

صیت شجاعت شان بلند. اشیای خوردنی گران. و در حسینی علم

...عمارات عالی ... از ... معالی ... مجد ...

... به یادگار ... فصیل ... سنگین ... ساحه زمانه

... دران دوازده دروازه ... شهر آبادی

... شیدای و جوان و پیر

... هزاران هزار بعضی بد قواره و برخی گلعذار ...

... مشتمل بر صنوف اشجار ابنیه الفی لذیذ و حسن دیگر اثمار

... اوتاق اهل دول خوت برج حمل بهتر ...

... الاقران و قبیب ... سلاطین کرام ایات و اشعار

بر الواح ... مکتوب و جودت کاتبان جواهر رقم ...

مرغوب تفضلات ... شاعرِ لی خطا باقی ...

... کلام شان ناخوش ... مکسس فخر ...

حاوی مانز ... ظروف ... ارزان ... کشور ...

الاول

کمر او بستم [illegible] مثنوی هفتاد من [illegible]

بیان [illegible] در سنه هشتصد و سی و دو هجری [illegible]

احمد شاه [illegible] گذار [illegible]

پادشاه [illegible] دیار [illegible] سوی دکن [illegible] شکار افکندن جا

رسید که آب و زمین و سبزه آنجا جان فزا بود شاه جمجاه در [illegible]

دشت گلستان نشان نازل گردیده مشغول صید افکنی گشته ناگاه [illegible]

که ابلیس را درس تلبیس گفتی و فریب صیادان را بسیار دیده خویشتن را بطمع

دام گرفتار دام نگردانیده در صحرا می گشت و بفراغ بال میچرید

و می گشت مر شکار گلگون شاه چند قلاده سگان تازی که بسبقت

از تیر می بردند و با شیر غرین چنگال می زدند در پس آن حیله

محتال سر داد کلاب در پی روباه دویده در پویه بسبقت جسته

متصل شدند روباه روش حیله سازی گرفته هر چند خواست که بسوراخ

و دیگر مساجد عالی و قصور بنا نهاده [illegible] دستگاه نصرت پادشاه

از عمارتهای بنا نهاده [illegible] از آنجمله بنای [illegible] بود از او

محکم و [illegible] مثل بهشت در غایت وسعت و لطافت

و دیگر عمارات [illegible] و قلعه شاهی را از کمال تکلف و استحکام [illegible] بلند

چنانچه مولانا [illegible] در [illegible] قطعه نظم [illegible] پیران سخن پر

از [illegible] نهاد [illegible] یکی خوب جای که باشد

[illegible] عماره نمای برارم [illegible] از سنگلاخ بود اندر و باغ و ایوان

و کاخ نشستنگهی برفرازم چو ماه جهان گر بود در خور تاج و گاه

نشستنگهی [illegible] چندین جای [illegible] بماند [illegible] را انجمن ازو دولت

بحکم اقدس [illegible] و در اندک زمان شهر احمدنگر [illegible] رشک صفاهان و صنعا

ساختند و در تاریخ فرشته مولانا محمد قاسم [illegible] بسیار مدح و ستایش می نماید

چار فقره از آن نوشته می آید صحن زمینش چون بهشت برین بانواع

ریاحین آراسته و گونه گون [illegible] های [illegible] آراسته مجاوران

شام و سحر در خاک پاکش طیبه عنبر استشمام داده و مسافران

صبا و شمال در هوای فیض بخشش نافه مشک از دو نهاده مؤلف

این کتاب در سنه ۱۲۶۵ هجری بنده بندر را مشاهده نمود زمینش مشتمل

مشرف بوده سرخ رنگ و هوایش بهترین هوای بندران دکن و تلنگ

دربارت

در برسات گل و لای نمی‌نشیند و چندان که هم زمین و پای آدم گل‌آلود نمی‌گردد در عهد

سلاطین بهمنیه [illegible] خواجه محمود گاوان ملک التجار [illegible] چون شهر رونق بوده

قدیم الایام شهر بیدر که موسوم به احمدآباد گردیده پای تخت بادشاهان دکن بود چنانچه

راجه بهیم سین که خود اش در متن نام و رتبه [illegible] راجه بل [illegible] عالمگیری او بوده

تخت نشین انجا [illegible] به سطر آورده و از قصبه‌ها مشهور عام است

و از مرور دهور بیدر رو به ویرانی گذاشته تا آنکه احمدشاه بهمنی احمدآباد را بادشاهت [illegible] اماکن رفته رفته

و قلعه شکسته و ویران در آنجا [illegible] مولانا آذری مصنف بهمن‌نامه قصاید غرا در تعریف

جواهر مضامین شگرف نسفته است [illegible] احمدآباد

بیدر ویران است آباد [illegible] فصیل [illegible]

شکسته و قلعه [illegible] گردها و ازدلی بران نشسته [illegible] بنیان [illegible] صدها

[illegible] جا عالی [illegible] عالی مراتب سلطانی صورت شکسته

[illegible] مانند دیده حیران مدرسه و چهار طاق خواجه محمود گاوان در رو

شهر [illegible] مداین کسرا خراب. و اما چه بحث کنم دران مصر بودند

زیر تراب [illegible] و مسور قبه‌های شاهنشه سلاطین بهمنیه و بریدشاهیه

و دیگر دولتمندان و بزرگان سر به گنبد چرخ اخضر افراشته اند و شعر

[illegible] در لاهور هم قبر نورجهان بیگم منسوب است [illegible] بدحال خود دارند

بر مزار ما غریبان نی چراغی نی گلی :: نی پر پروانه بینی نی صدای بلبلی ::

بر پیش طاق دیوانخانه بادشاهی بیدر در ارک قلعه واقع است این قطعه

مکتوب است [illegible] حبذا قصر مشید زفرط عظمت :: آسمان سده زر پایه درگاه ::

[illegible] گفت که ترک ادبست ؛ قصه سلاطین جهان احمد حسین شاه بیت

[illegible] در زمانه عالمگیر باشند از تواریخ [illegible] واحد و تواریخ مختلف

نوشته اند تا این تاریخ نوشته می آید بران قیاس کرده شود ؛ روز دوشنبه

بیستم ذی القعده سنه [illegible] قدسیت [illegible]

[illegible] ابو الظفر محی الدین محمد اورنگ زیب بهادر عالمگیر بادشاه غازی

خلد الله ملکه و سلطانه موافق سنه ۲۶ [illegible] هجری نبوی در صوبه داری کمترین بندگان

محمد رضا خان [illegible] السبزواری این در روزه صورت اتمام یافت

[illegible] سلاطین آیات کلام مجید و تواریخ بخط ثلث و نستعلیق [illegible]

کنده اند و گلهای میناکاری و جدول طلای و لاجوردی در غایت خوبی

زیب و نکهت می نماید بر مقبره علی [illegible] قطعه نوشته اند شش قطعه

که یادبود دلبند نوشته می شود [illegible] تا اجل آمد بسر

از پای در افتادم و خون شد جگر من ؛ دی تازه گلی بودم و خوش در چمن [illegible]

امروز فرو ریخت همه بال و پر من ؛ دریغا که بی ما بسی روزگار

بروید گل و بشکفد نوبهار ؛ کسانی که از ما به غیب اندر اند

بیایند و بر خاک ما بگذرند ؛ تعرج کنان در هوا و هوس

گذشتیم بر گور بسیار کس ؛ که جاوید آماند امید ماند ؛ چو کس را نه بینی که جاوید ماند

قطعه — دامن کشان که میروی امروز بر زمین ؛ فردا غبار کالبدش بر هوا رود

[illegible]

خاک در استخوان ریز ای لعین چنین چه باشد مانند سرمه دان که در دل تو باشد

طلعت بالای این گنبد گردون مثال شد فرخنده رز بنا مصرع آخر

آخر که تاریخ بناست تا گنبد فیت الابو بر کو بنا سر ملک و چون

تلی برید چو رنگ های قالی دنیا دون بست آسوده در بهشت

از این سرا و صدای غیبت تاریخ فوتش آمد آسوده در بهشت و در باغ

محراب مسجد این شعر کتیبه است ای چشمه چشمه آب و منبع از

دوامی یاد فیض ... بسکه ... و مدرسه ... خواجه محمود گاوان این

قطعه از کلام مولانا ... این مدرسه رفیع محمود بنا چون

کعبه سند است قبله اهل صفا آثار قبولش بین که تاریخش از آیات

ربنا تقبل منا وخواجه محمود گاوان الملقب بملک التجار از معتبران

و معتمدان درگاه سلاطین بهمنیه بود ذات شریف آن آصف جاه با انواع

علوم عقلیه و نقلیه خصوصاً ریاضی متحلی و متصف بوده و در فن نظم و نثر

و حساب بی نظیر روزگار خویش بود و خط سیاق را خوب مینوشت و در آن

روضة الانشاء و دیوان اشعار او نزد بعضی مردم صاحب حیثیت دکن

بهم میرسد همیشه بجهت اوقات اصحاب عصر خود بخراسان و عراق تحفه و هدایا

میفرستاد و سلاطین خراسان و عراق عنایت نامه ها و التفات میفرمودند و مولانا

عبدالرحمن جامی پیوسته مکاتیب باو میفرستاد و قصاید در مدح او میگفت

چنانچه چند شعر نوشته می آید مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا

الذین ز میان جمل نسل نو کرده الصلوة سم چهار بار احوام قسم عصر را دیبا

او سبب : ان العصر لکن بحر السیار الغوا : بر زمین قطعه در مدح

محمود شاه از نظم مولانا جامی که [illegible] حاجی [illegible] در لاهور نوشته است

قطعه : نوشتن ارچه بود لطف معانی [illegible] فاقله

سندروان کس که رسد [illegible] عزوجل از ملک التجار [illegible]

[illegible] قصیده خواجه محمود [illegible] در مدح محمد شاه بهمنی گفته

[illegible] نقش [illegible] [illegible] مثل حرص [illegible] ملکه

هراس ای دل تیغ او الحیوان مردم ز حسرت آن : آری

عجب مدان نشد آب حیات : قال : القصه خواجه محمود در عهد محمد شاه

بهمنی به سمت خراسان [illegible] بتاریخ [illegible] ماه صفر ۶ ۸ هجری

حله شهادت در بر کرده بهشت برین شتافت مفصل احوال

آن ستوده خصال در تاریخ فرشته مسطور است در اینجا بسبب اختصار

بهمینقدر اکتفا رفت ملا عبدالکریم همدانی صاحب تاریخ محمود شاهی در تحقیق

چنین گفته [illegible] خوش [illegible] اگر کسی پرسد بگوی که خواجه محمود

گاوان شهید شد

خجسته بنیاد اورنگ آباد

بانی آن شهر اورنگ زیب نقش و طرح بادر بستن مردم غریب

سورش پخته و بلند و دروازه هایش رفیع و ارجمند بنده های

آتش [illegible] سنگین [illegible] و سبزه زار جاری و نسیم صبا و شمال با کمال اعتدال

سازگار

ساری عمارات شش عزیمت شد رونق و رونق نگه در بند زمان باز
گوش دوران خراب شده رونق یافت بلد آباد و باقی و ویران [illegible] بود
انگور و نخیل مشتمل بر ولایت ضوابط سلاطین آنکه باعث [illegible]
مساجد [illegible] امرا و خدمه [illegible] سکنه ساختند
روح [illegible] و نقش [illegible] از [illegible] زده
حوادث [illegible] جانب دلنشینه رود و [illegible] خاطر [illegible] برهان الدین [illegible]
قدسی [illegible] قلعه [illegible] آباد و قلعه کوه [illegible]
مستحکم در بنیاد [illegible] قلعه بنیاد کرد [illegible]
سنگ [illegible] فلک [illegible] بنیان [illegible] کشیدند
[illegible] فصیل [illegible] فلک [illegible]
و دران گونه اندیشه کشیدند [illegible] اندیشه [illegible] بلند [illegible] آن
[illegible] حالت و [illegible] نور [illegible] هزاران هزار اصنام
[illegible] آن [illegible]
بلده احمدنگر دار السلطنت
نظام شاه قلعه و عمارات شش برج ماه در مشهور سال نهصد هجری [illegible] نظام
الملک بحری آباد نمود آباد [illegible] عمارت دمشق [illegible] حمام و رباط [illegible]
مفرح القلوب [illegible] بازار [illegible] لطایف و [illegible] مشاهیر
[illegible] و مساجد [illegible] و نام [illegible] نویسان

ماده تاریخ [illegible] تا دلجو لاجرم بحکم محمود و [illegible] عهد [illegible] شاه [illegible] بنظام شاه

مرتاد جهان [illegible] جان [illegible] ثانی [illegible] شد [illegible] رفیق لطف [illegible] شاه

[illegible] از [illegible] ذات [illegible] بود [illegible] نیکی [illegible]

از [illegible] صاف [illegible] حقیقت آن صادق

[illegible] الملک الاکبر [illegible] بالخلافه [illegible] شاه

چهار [illegible] آگاه [illegible] از [illegible] واقف [illegible]

گر [illegible] سرور [illegible] بنده [illegible] ساز [illegible] قصر [illegible]

[illegible] جان [illegible] و عهد آن ولقد [illegible] عالم [illegible]

[illegible] الناظرین [illegible] قدره رب العالمین

[illegible] بسلطنه [illegible]

نامه [illegible] تمیز [illegible] عالم [illegible]

[illegible] سکان [illegible] اسلام [illegible] ضعیف [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] طاق و [illegible]

و دلنشین [illegible] جهان [illegible] عالمگیر [illegible] فتح [illegible]

زیب النساء [illegible] تاریخ [illegible] از [illegible] القمر [illegible]

لامع [illegible] ستاره [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

نسبت بحضرت آن سلطان عصمت [illegible] با مسیحا [illegible] و
اطفال و دختران [illegible] بشریف [illegible] رسانیدند
مخفی نماند [illegible] در [illegible] و اشعار
نقل [illegible] جمله [illegible]
[illegible] بیان [illegible] کمال [illegible]
ایام [illegible]

آنچه از اسرار زمین داران [illegible] عثمان [illegible]
در سنه [illegible] و [illegible]
و می [illegible] از [illegible] روان [illegible]
می کردند [illegible] دستگاه [illegible]
گذشت [illegible] زبان
در [illegible] اول او [illegible]
مسکر [illegible] خلایق [illegible] محتاج می شدند
نوروز [illegible] می کردند [illegible] تمام [illegible]
تمام [illegible] خاندان [illegible]
در عهد [illegible] قحط عظیم گردید خلایق [illegible]
بنوعی [illegible] احتیاج
بقیمت غله [illegible] آخرت [illegible] انجام [illegible]

رسید آن قدر ارادت بود تا گفت به استحکام بنا شهر نصیب شد

[illegible] بنا از سنگ [illegible] استحکام [illegible] حصار [illegible]

[illegible] گذشت [illegible] قلعه [illegible] ساختن [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] گشت و حصار [illegible] قدیم [illegible]

[illegible] حصار و غایت استحکام از سنگ و آهک بنا نموده موسوم به قلعه

[illegible] رسیده از کثرت استحکام [illegible]

[illegible] در سنه ۱۰۸۰ نصیرخان فاروقی از [illegible] پادشاه [illegible]

قلعه [illegible] نصیرخان فاروقی [illegible]

[illegible] آمده [illegible] بدانند [illegible]

نصیرخان [illegible] آن [illegible] دشمنان [illegible]

قتال و جدال [illegible] می آید [illegible] عیال و اطفال [illegible] در قلعه [illegible]

[illegible] به دفع دشمن بپردازم [illegible] منصوب [illegible]

[illegible] در قلعه [illegible] ایشان [illegible] روز [illegible] چند بالکی

[illegible] گفت اگر [illegible] شما [illegible]

تعظیم [illegible] گذاشت [illegible] بالکی

[illegible] بپوشانند

[illegible] نصیرخان [illegible]

[illegible] بالکی [illegible] قلعه [illegible] محیط [illegible]

مشغول شدند مبارک الله [illegible] شیخ [illegible] [illegible]

قصد [illegible] با فرزند [illegible] [illegible] [illegible]

تمام محفوظ [illegible] [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] فرزند [illegible] [illegible]

[illegible] بتسخیر [illegible] [illegible] محمد [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] شیخ [illegible] الدین قدس

سره از [illegible] [illegible] بالای [illegible] نصیرخان بخدمت

شیخ باستقبال رفت و در کنار دریای [illegible] بحکم [illegible]

نمود حسب التماس [illegible] قلعه اسیر که شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] نصیرخان [illegible] [illegible] و در کنار دیگر فرود آمد

هر روز [illegible] بار [illegible] شیخ حاضر میشد بعد چند مدت شیخ عازم مراجعت

[illegible] نصیرخان [illegible] [illegible] [illegible] التماس نمود

[illegible] از این ملک [illegible] قصبه [illegible] کنند [illegible]

روز [illegible] شیخ گفت در [illegible] [illegible] [illegible]

نیست [illegible] حسب التماس [illegible] گفت از [illegible] [illegible]

دران کنار آب [illegible] [illegible] سلطان [illegible] غازیان اسلام [illegible]

مشهور بنام شیخ برهان الدین اولیا قدس سره مشتمل بر مساجد

و منابر بنا کرده دارالملک خود ساختند و [illegible] [illegible] آن [illegible]

بنیان حوض آب اسلام شد و مسجدها آراسته گشت بدینها موسوم گردانیدند

تا زمانی که نوبت حکومت اسلام در آن سرزمین به زوال انجامید این ملک

درویشی در سر دیار آمد که نصرخان خوشحال خان در سلسله حکم

[illegible] را بعد از آن [illegible] [illegible] بیاری [illegible] [illegible]

فتح فاتحه مسالک بانی خلق بدولت آبادی [illegible] در انگریزان

[illegible] در [illegible] مشهور [illegible] تا تمام رسید مولف این کتاب در

آوازه سنه ۱۲۶۶ هجری [illegible] [illegible] فضل [illegible] از

[illegible] [illegible] مضبوط است و [illegible] [illegible] [illegible]

داله [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] اند در [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] اسلام [illegible] [illegible] [illegible] مساجد [illegible] و [illegible] مقام [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فاروقیه [illegible] اعمال آن [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] اند [illegible] تا [illegible] باقی

[illegible] [illegible] و در قلعه [illegible] [illegible] است و آن حصار [illegible]

کوه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و

[illegible] [illegible] در آنجا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آن [illegible] [illegible] [illegible] حصار [illegible] [illegible]

دوباره دیگر [illegible] [illegible] فاروقیه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بعد از آن صد بقعه بالایی می آید و در او آن عمارات خوش طرح

و باغات مکلف و حوض مطبوع است و مسجد جامع او خوب

ساخته اند در میان [illegible] مسطح و مکرر منظر اساس [illegible] کمانهای

آن [illegible] چوب صاف می کنند [illegible] در آن مسجد [illegible] الطاف

از دیوار السقف [illegible] مصور گشته [illegible] فقط

دیار بلخ قدیم است اکثر از اعمال ما وراء النهر [illegible] و حکومت

آنجا [illegible] و در [illegible] الا [illegible] نوشته اند

[illegible] بالا [illegible] کلان و [illegible] خوب دارد و قلعه [illegible] علیحده [illegible]

[illegible] واقع است و [illegible] سنگین [illegible]

[illegible] خانه دارد مگر در آن [illegible] خوب [illegible]

[illegible] زیارت اولیا [illegible] خواجه [illegible]

بسیار دارد [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] واقع است و [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] در آن [illegible] واقع است [illegible]

[illegible] قلعه [illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

و [illegible] زمین [illegible] و [illegible]

و [illegible] ساخته [illegible]

تمام ایران و روم را گیرد و دولت [illegible] سلطان [illegible] و وقت آن

[illegible] در روزنامه [illegible] و کتب [illegible] و بنا [illegible] تصنیف

[illegible] صفت [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] که [illegible] در [illegible] صنعت [illegible]

در [illegible] اهل [illegible] اوضاع [illegible] قلی خان [illegible]

عمارات [illegible] که [illegible] و [illegible] شکوه و بزرگی

قائم [illegible] سلطان [illegible]

در [illegible] که [illegible] اگر [illegible] در آمد

[illegible] از نقش و نگار [illegible] اما [illegible] پیدا

[illegible] آن [illegible]

[illegible] گشته [illegible]

[illegible] حیدر [illegible]

[illegible]

[illegible]

جمیع [illegible] از عمارات [illegible] بزرگ و

صفحات سنگ [illegible] اکثر اشعار و تواریخ

بخط ثلث و نستعلیق بر مساجد و مقابر و مدارس و اماکن عالیه مکتوب

اند و در تاریخ فرشته نوشته است [illegible] سلطان

محمود شاه [illegible] با [illegible] نیز و [illegible]

عهد [illegible] بود آنکه [illegible] اسفندیار [illegible]

این [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر دارالفتح اوجین

بلدیست کلان [illegible] و [illegible] در زمان [illegible]

[illegible] دار السلطنت بوده [illegible]

[illegible] ساخت آن [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

را جهت مسند شد و بر خوانان کلمه با [illegible] باید [illegible] است خواندند [illegible]

[illegible] کها باقی و عمارت [illegible] [illegible] اود

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ره کها مرال [illegible] عمارت [illegible] [illegible]

حصار و امارت [illegible] وجوه [illegible] در المکان [illegible]

هر دو در مسجد [illegible] دو [illegible] ایوان [illegible] [illegible] دار الاسلوب

تحریر این نسخ دو قطعه تاریخ [illegible] قطعه

[illegible] کها [illegible] این دو [illegible] نگاه : حسن [illegible] شاه

[illegible] اکبر شاه : بهشت روی ایران [illegible] محل [illegible] که [illegible]

جهان را [illegible] این دو منزل نگاه : قطعه دیگر [illegible] ثانی [illegible]

دو [illegible] کرد سوال : کز رفته دانشت بیان کن احوال : که صاحبزاده

ز [illegible] [illegible] چو [illegible] چه می [illegible] حال

بلده اندرون تمام شهر لاهور دار الاماره [illegible] لشکر [illegible] لاهور

تا [illegible] احتساب لکوک از [illegible] افغان و حصن [illegible] منبر و [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] خوب و اکثر [illegible] و بازار شهر [illegible]

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

تاریخ شنبه [illegible] رجب المرجب سنه [illegible] ۱۲۶۱ [illegible] از [illegible]

النبویه در [illegible] بلده [illegible] کتبه احقر [illegible] محمد [illegible] مصنف [illegible]

غفر [illegible]